

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مجید - المجلد ۲ - المجلد ۳ - المجلد ۴

مؤلف المجلد ۲ - المجلد ۳ - المجلد ۴ - المجلد ۵

مترجم

موضوع

شماره قفسه ۱۱۶۱۹



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۸۹۷۷۲

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۱۶۱۹

بازدید شد
۱۳۸۴



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

شما گوی مردان مخاطب و آنست که مؤث
بود چون اضرب یعنی بکین مخاطبه بزن تو

اضربا یعنی بزنید شما و زنان مخاطبه
اضربین یعنی بزنید شما گوی زنان مخاط

و از امر غائب نیز مشتق با و میگرد
تغییر داده میشود و مثلاً

مذکرا بود و سه مؤث و آنست که
مذکرا بود چون لیضرب یعنی باید بزنند
بهر فراد از نفس بگویند

کتابخانه مجلس شورای ملی - تهران

لا یضرب یعنی باید بزد
بشمارد از دامن لاله ناهیه
فرض است بود و غایب را که بگوید
که با لفظ غایب و غایب
که در فخر از غایب و غایب

بزد یکدم غائب لا یضرب یعنی باید بزد
دو مردان غائب لا یضرب یعنی باید بزد
کرد مردان غائب و آنکه که مؤثرا

بود چون لا یضرب یعنی باید بزد
یک زن غایب لا یضرب یعنی باید بزد
دو زن غایب لا یضرب یعنی باید بزد
کرد زن غایب و آنکه که مخاطب

بشمارد از دامن لاله ناهیه
فرض است بود و غایب را که بگوید
که با لفظ غایب و غایب
که در فخر از غایب و غایب

بود

بود سه مدگر را بود و سه مؤثرا

و آنکه که مدگر را بود چون لا یضرب
یعنی باید نوزنی نو یکدم مخاطب لا یضرب
یعنی باید نوزنی شما و مردان مخاطب

لا یضرب یعنی باید نوزنی شما کرد
مخاطب و آنکه که مؤثرا و بود چون
لا یضرب یعنی باید نوزنی نو یکدم مخاطب

بشمارد از دامن لاله ناهیه
فرض است بود و غایب را که بگوید
که با لفظ غایب و غایب
که در فخر از غایب و غایب

بشمارد از دامن لاله ناهیه
فرض است بود و غایب را که بگوید
که با لفظ غایب و غایب
که در فخر از غایب و غایب

لا تَضْرِبْ یعنی باید تزنید شاد و زنان

لذتقراب شتر از در آمدن لذت نایم تقراب بود

لا تَضْرِبْنَ یعنی باید تزنید شاکر و

زنان مخاطبه وان دو که حکایت

بود چون لا اضرب یعنی باید تزنم

شتر از در آمدن لذت نایم ضرب بود

لا تَضْرِبْ یعنی باید تزنیم ما و از حید

شتر از در آمدن لذت نایم تزن بود

نیز چهارده وجه باز میکرد و شش

مغائب بود و شش مخاطبه را و

حکایت

حکایت نفس را و انشش که مغائب

بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را

و انسه که مذکر را بود چون لم یضرب

یعنی نزنده است بیکر و غائب و زمان گذشته

لم یضرب یعنی نزنده اند و مردان غائب

زمان گذشته لم یضربوا یعنی نزنده اند و

مردان غائب و زمان گذشته و انسه که

نفس را و انشش که مغائب بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را و انسه که مذکر را بود چون لم یضرب یعنی نزنده است بیکر و غائب و زمان گذشته لم یضرب یعنی نزنده اند و مردان غائب و زمان گذشته لم یضربوا یعنی نزنده اند و مردان غائب و زمان گذشته و انسه که

نفس را و انشش که مغائب بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را و انسه که مذکر را بود چون لم یضرب یعنی نزنده است بیکر و غائب و زمان گذشته لم یضرب یعنی نزنده اند و مردان غائب و زمان گذشته لم یضربوا یعنی نزنده اند و مردان غائب و زمان گذشته و انسه که

در زمان گذشته امضای نوری

در میان گذشته ام نصیب بعی
نیز که در این خرد دایره ای
دیده اند و در این خرد دایره ای
نیز که در این خرد دایره ای

وان دو کر حکما نفس را بود چون

لَمْ أَضْرِبْ يَعْنِي نَزَّاهُ مِنْ لَمْ أَضْرِبْ

لَمْ أَقْرَبُ يَعْنِي نَزْدَهُ أَمْ مِنْ لَمْ يَقْرُبْ
 بَعْنِي نَزْدَهُ أَيْ مِمَّا وَانْزَعَتْ نِينَ جِهًا وَه
 وَجِبَازِ صَكْرٍ وَدَشْتُ مَعًا لَوْ
 شَشْ

و جبر باز میگردد شش غائب بود

مخاطب را و در حکایت نفس و انشراح

الحق في حق الله
بما هو في حق الله
الحق في حق الله
بما هو في حق الله

که مغائب ما بود سه مدنگر ما بود و

مؤثرا و انفسه که مذاکره را بود چو

پند

لا يُضْرَبُ یعنی نمی زند بگرد غائب و سر

لا یضربان یعنی نمیرند و مردان غائب هرگاه

لا یضربان یعنی نمی‌زنند و مردان غائب شما
بجز از راه نالد و نایه لغیان بعد از نایه برش در خبر کردیم لفظاً هم خود و من و عی و خبر

امید لا یضربون یعنی نمی زندگروند

اینکه لایضیوت یعنی نمیفتد که مرا ^{در} منتهی است ^{از} این که در لایضیوت

غائب در زمان ایند و اسیر که مؤثر را

غائب در زمان اینک و البته که مؤثر را

چون لا تصرف یعنی نمیدانند بکس غایب

چون لا تقرب یعنی نمیرند بکنز غایب
پیش از آمدن آن غایب و تقرب بود

غائبه در زمان اینده لا یضرب یعنی نمیزند ^{دو زن را}

غائبه در زمان اینده لا یضرب یعنی نمیزند ^{بکسوف}

زنان غائبه در زمان اینده و انشور

مخاطبه بود سه ملکه را بود و مؤنث را

و آنست که مذکر را بود چون لا یضرب یعنی

یعنی نمیزند بقا بکرد مخاطبه در زمان اینده
لا یضرب یعنی نمیزند شاد و مردان مخاطبه

در زمانه

در زمان اینده لا یضرب یعنی نمیزند ^{شما}

کرد مردان مخاطبه در زمان اینده و آنست

که مؤنث را بود چون لا یضرب یعنی نمیزند

بقا بکین مخاطبه در زمان اینده لا یضرب

یعنی نمیزند شاد و زنان مخاطبه ^{زنان}

اینده لا یضرب یعنی نمیزند شما کرد
زنان مخاطبه در زمان اینده و آن دو

که حکایت نفس را بوی و چو ن

عمر از قول "من" ۱۱۹۱
الفرادیم لفظاً
۱۱۹۲
عمر از قول "من" ۱۱۹۱
الفرادیم لفظاً
۱۱۹۲
عمر از قول "من" ۱۱۹۱
الفرادیم لفظاً
۱۱۹۲

لا نصیر یعنی نمیشیم ماد و مردان یا

عمر از قول "من" ۱۱۹۱
الفرادیم لفظاً
۱۱۹۲
عمر از قول "من" ۱۱۹۱
الفرادیم لفظاً
۱۱۹۲
عمر از قول "من" ۱۱۹۱
الفرادیم لفظاً
۱۱۹۲

در زمان آیند و از اسامی

نیز چها و ده و چه باز میگرد و شد
مغائب را بوی و و شش فحاطب

و در جوی

و دو حکایت نفس را و شش که مغائب را

بوی و سه مذکر را بوی و سه مؤنث را

و آن سه که مذکر را بوی و چو نهل نصیر

یعنی اما میزند بیکر و غائب در زمان آیند

هل نصیر یا ب یعنی یا میزند و مردان غا

در زمان آیند هل نصیر یا ب یعنی یا

میزند که و مردان غائب در زمان آیند

مغائب را بوی و و شش فحاطب

عمر از قول "من" ۱۱۹۱
الفرادیم لفظاً
۱۱۹۲
عمر از قول "من" ۱۱۹۱
الفرادیم لفظاً
۱۱۹۲
عمر از قول "من" ۱۱۹۱
الفرادیم لفظاً
۱۱۹۲

والسره که مؤث را بود چو هلاک ^{بمعنی} ^{بمعنی} ^{بمعنی}

ایا میزند بکین غائبه در زمان ایند ^{بمعنی} ^{بمعنی} ^{بمعنی}

یعنی ایا میزند در زمان غائبه ^{بمعنی} ^{بمعنی} ^{بمعنی}

هلاک ^{بمعنی} ^{بمعنی} ^{بمعنی} ^{بمعنی} ^{بمعنی}

والنشش که مخاطب را بود در سر ^{بمعنی} ^{بمعنی} ^{بمعنی}

بود و سر مؤث و السره که در کور ^{بمعنی} ^{بمعنی} ^{بمعنی}

چو هلاک ^{بمعنی} ^{بمعنی} ^{بمعنی} ^{بمعنی} ^{بمعنی}

بک

در زمان ایند هلاک ^{بمعنی} ^{بمعنی} ^{بمعنی}

دو مردان مخاطب در زمان ایند ^{بمعنی} ^{بمعنی} ^{بمعنی}

یعنی ایا میزند شما که در مردان مخاطب ^{بمعنی} ^{بمعنی} ^{بمعنی}

والسره که مؤث را بود چو هلاک ^{بمعنی} ^{بمعنی} ^{بمعنی}

یعنی ایا میزند تو بکین مخاطب در زمان ^{بمعنی} ^{بمعنی} ^{بمعنی}

هلاک ^{بمعنی} ^{بمعنی} ^{بمعنی} ^{بمعنی} ^{بمعنی}

شما کرو و زمان مخاطبه و زمان آیند

وان دو که کتابت نفس ابو د چون ^{هل اصبر}

یعنی یا منبریم من بکرم یا بکرون و زمان ^{سنه}

هل تقریب یعنی یا منبریم ما و مردان و یا

دو زمان و یا کرو مردان و یا کرو زمان

در زمان آیند قدتم کتاب بعون الله

الملك العادل الوهاب في يوم الجمعة
عشر شهر رجب المرجب للولد العزيز

سيد محمد باقر طوبى الله عنهم وفقهم في حقهم وملكهم

خير بالخير وكتاب في ^{الكتاب المطابق}

بدان آید که الله تعالی فی الدانین که کلام
 یفیع بران ای مرد مخاطب که توفیق بدو برتر از خدا نماند و در دنیا و عقب
 لغز عرب بر سه گونه است اسم است فعل
 حرف اسم چون و کلم فعل چون ص
 و در حق

[illegible]

نصف یضربان یضربون و نصف حرف
 یضربان یضربون و نصف حرف

بناشد زیرا که در حرف یضربان نیست
 فصل اسم را سه بناست ثلوثی

و خاصی و هر یک از این سبب
 و حجت یکی مجز از واید یعنی که

حرف و ی اصلی با و دیگر فرید فیه
 در وی حرف ناید داشته باشد فصل

فعل را دو بناست ثلوثی و رباعی و
 ملان

از این دو بنا مجز باشد و نیز بنا
 از این دو بنا مجز باشد و نیز بنا

قیاس که گفته شد در اسم و میان و
 حرف اصلی از حرف واید و عول

پس حرف که در مقابل یکی از این
 ثلث باشد اصلی بود چون و جل و

که بوزن فعل است و هر حرف که
 در مقابل اینها نباشد ناید بود

چون ضارب و ناصر که بوزن فاعل
 است

نصف یضربان یضربون و نصف حرف
 یضربان یضربون و نصف حرف

نصف یضربان یضربون و نصف حرف
 یضربان یضربون و نصف حرف

اسماء نذر شده بود در ارم قتل
فلس و فلس کف عظمه عجب
فقد و مردود و کرم عشق و ان دل

و نیز و بطلب که برون است و دنیای

رباعی اسم و فعل لام یکبار مکرر میشود

و در خاسی اسم دو بار چنانکه معلوم

کردد انشاء الله تعالی فصل اسم ثلاثی

مجرد مراده صیغه فلس و فلس کف عظمه

و نیز و بطلب که برون است و دنیای

رباعی اسم و فعل رباعی مجرد در این صیغه

و نیز و بطلب که برون است و دنیای

و نیز و بطلب که برون است و دنیای

مکرر است و اسم خاسی مجرد در این صیغه

سفر جل قد عمل چهار حرف قریب و مرید

خاسی بغایت اندک است فصل فعل

تکواش مجرد در این صیغه لغز و علم و سر

و مرید و فی و ی بسیار است چنانکه بنا

انتم تم و فعل رباعی مجرد در این صیغه

چون و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم

و مرید و فی و ی بسیار است چنانکه بنا

و مرید و فی و ی بسیار است چنانکه بنا

فصل هجدهم و فاعله و حرفه و فاعله

وحي على وهنهم وضعيف ندامته

انرا صحیح و سالم خوانند چو در حلقه نظر

که برون نعل است و هر چه در کوه و یا

انرا مکتوب حق چو ز امر و امر و هر چه

و یضعیف باشد یعنی در وقت
از یک است بود از او را به خوانند

مَدَّ وَمَدَّ وَهَرَجِدْ دَرْ مَحْمُودِ عَلَمِ بَاشَدِ

دو

مصطفی در نشانی خندان کرد
نده را گویند و در اصطلاح علمیه
ماکانی بر آن گفته اند و در حدیث
و احادیث و کتب معتبره
فائده و لذت دارد و در حدیث
و کتب معتبره و در حدیث
بین مصطفی و ائمه خیر است
که بعد از نبی محمد و ائمه
اربع عشرت مصطفی و ائمه
که بعد از نبی محمد و ائمه
اول از نبی محمد و ائمه
عربی است
و در حدیث

از حضرت خواجه نصیر الدین

و او است یا و الف که منقلب باشد از کسر

واویا او یا انرا معتل خوانند پس اگر

حرف عله جای فای و آنرا معتل الفاء میگویند و معتل را حرف عله میگویند

هواستد چون وعد و وعد و اگر

حرف عله بجای عین بقی انرا معتد

اجوف خواتند چون قو و با

والرصف على الجاي لم يوف ان
مقتل اللام ناقص خواند چون روی

بسم الله الرحمن الرحيم

چون منع بمنع و مستقبل فعل مكسور

دوست فعل تفعیل چون علم یعلم و فعل

یفعیل چون حبس بحبس و مستقبل

فعل مضارع العین یکی سبب فعل تفعیل

چون شرف بشرف پس مجموع تلا

که ماضی و مجزاست از حرف زوائد

ششش فعل تفعیل چون تفره و تفره و فعل

چون ضرب بضر و فعل تفعیل چون علم

و

و این سه باب را اصل خوانند زیرا که حرکت

عین ماضی مخالف حرکت عین مستقبل و فعل

تفعیل چون منع بمنع و فعل تفعیل چون حبس

بحبس و فعل تفعیل چون شرف بشرف

این سه باب افروع خوانند زیرا که حرکت

عین ماضی موافق حرکت عین مستقبل

فصل فعل ثلاثی مزید فیرواده باب

مشهور باب افعال چون افعیل

این سه باب را اصل خوانند زیرا که حرکت عین ماضی مخالف حرکت عین مستقبل و فعل تفعیل چون منع بمنع و فعل تفعیل چون حبس بحبس و مستقبل فعل مكسور دوست فعل تفعیل چون علم یعلم و فعل یفعیل چون حبس بحبس و مستقبل فعل مضارع العین یکی سبب فعل تفعیل چون شرف بشرف پس مجموع تلا که ماضی و مجزاست از حرف زوائد ششش فعل تفعیل چون تفره و تفره و فعل چون ضرب بضر و فعل تفعیل چون علم و این سه باب افروع خوانند زیرا که حرکت عین ماضی موافق حرکت عین مستقبل فصل فعل ثلاثی مزید فیرواده باب مشهور باب افعال چون افعیل

بصرف انصافاً باب تفعّل حوّن تفعّل

تفعّلوا نحو تفرّف بصرّف تفرّف باب تفاعل

جوز تفاعل بفاعل تفاعل نحو تفاعل باب تضاد

تضارباً باب فعلوا حوّن انفعّل فعلوا

خواهر حمیرا حمیرا در ماضی حرکت از

بیض باب و حرف ذلک سبب باب انفعّل

بصرف انصافاً باب تفعّل حوّن تفعّل
تفعّلوا نحو تفرّف بصرّف تفرّف باب تفاعل
جوز تفاعل بفاعل تفاعل نحو تفاعل باب تضاد
تضارباً باب فعلوا حوّن انفعّل فعلوا

خواهر حمیرا حمیرا در ماضی حرکت از
در ماضی حرکت از

بیض باب و حرف ذلک سبب باب انفعّل

بصرف انصافاً باب تفعّل حوّن تفعّل
تفعّلوا نحو تفرّف بصرّف تفرّف باب تفاعل
جوز تفاعل بفاعل تفاعل نحو تفاعل باب تضاد
تضارباً باب فعلوا حوّن انفعّل فعلوا

اگر بگوید که گفتند که در آخر معنی او بفاسر یا دوزان یا دال و زان باشد
 چه که در اینجه که بهر کمال است در آخر معنی او بفاسر یا دال و زان یا دال و زان
 خداست یا گفتیم الخ و قدر لکل بدو جزیه ما گفتیم که هر کس که در
 که در اینجه که بهر کمال است در آخر معنی او بفاسر یا دوزان یا دال و زان باشد
 آن که در آخر معنی او

بفاسر یا دال و زان باشد که در آخر معنی او بفاسر یا دوزان یا دال و زان باشد
 نه هر کس که در آخر معنی او
 بفاسر یا دال و زان باشد که در آخر معنی او بفاسر یا دوزان یا دال و زان باشد
 نوزان باشد و در آخر معنی او

و مستقبل و امر و نفی و مجید و فاعل و مفعول
 و اسم زمان و مکان از مصدر مشتقند
 فصل باب فعل فاعل التمر یاوی کردن که در آن
 وی را چهارده مثال بود شش مغائب بود

در شش

و شش مخاطب را بود و دو حکا نفس را نشش

که مغائب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را

و انسه که مذکر را بود چون نصر نصر و انسه

که مؤنث را بود چون نصرت نصرتا نصرت و

شش که مخاطب را بود سه مذکر را بود

مؤنث را و انسه که مذکر را بود چون نصرت

نصرتا نصرت و انسه که مؤنث را بود چون نصرت

نصرتا نصرت و ان دو که حکا نفس را بود چون

فرض نصرنا و مستقبل اور انہی چھاروں میں

بعد بران قیاس که در ماضی گفته شد نصیحا

يَتَصَرَّانِ يَتَصَرَّانِ يَتَصَرَّانِ يَتَصَرَّانِ

نُضْرَانِ نُضْرَوْنَ نُضْرِبْ نُضْرَانَ نُضْرِنَ

و دیگر ابواب همچنانکه بر این قیاس بود ماضی

ضربوا الخاضع علم عليا علوا منع منع

شرف شرفا شرفوا حبيب حسيبا عبو

مَنْ يُفِرْ فَيُفَرِّقْ بَيْنَ يَدِيَّانِ يَفْرُونَ يَعْلَمُ إِنَّهُنَّ

برج

محبت جهان محبت شرف شرفان شرف

ثاخر فصل فاعلم مقبل واز فعل با صی

بنیادی بکریف اکر صرف این دہائی

و این حروف را زواید و بیخ خوانند و این

حروف این مقسوم شد بر جمع ابواب مکرر

چملو باب باب فعال و تفعیل و مفاعله و فَعَّلَ

که در این چهار باب مضمون باشد فصل آخر

مسئله بیغی حال اید بمعنی استغیا چنانکه

[illegible]

کونی انصر یعنی یاری کنم و یاری میکنم و هرگاه در

لامه در اید حال را باشد چون لیاکل و اگر ساین

و سوف در اید استقبال را باشد چون سَنَیْب

و سَوَفَ یَفْرِیْبُ **فصل الف** در نصر علامت نشین

مذکر و ضمیر غایب است و واو در نصر و اعلای جمع مذکر

و ضمیر غایب است و نا ساکنه در نصر علامت نا

و بی رویه و می شناسد که ضمیر غایب است و الف

در نا علامت نشین مؤنث و ضمیر غایب است و با علامت
ثانیث غایب است و فون در نصر علامت جمع مؤنث

و نم

و ضمیر غایب است و نا مقصوره در نصر علامت واحد

مذکر و نا عمل فعل است و نا در نصر تاگاه ضمیر نشین

مخاطب مذکر است و گاه ضمیر نشین مخاطب مؤنث و

نا عمل فعل است و نم در نصر تم علامت جمع مخاطب

و نا عمل فعل است و نا مکسور در نصر ضمیر

مخاطب مؤنث و نا عمل فعل است و تن در نصر

علامت جمع مخاطب مؤنث و نا عمل فعل است و نا

مقصود در نصر علامت متکلم واحد است و نا

مذکر و خواه مؤنث و نا عمل فعل است و نا

علامت نفس متکلم مع الغیر است خواه مذکر یا

وخواه مؤنث و فاعل است و فاعل ضرب و ضربه

شاید که ظاهر باشد چون ضرب زید و ضرب ^{بجای اسم ظاهر} هنی

و شاید که ضمیر متروک باشد چون زید ضرب ای ^{ضمیر متروک} هو

و هندی ضرب ای ^{عزبت} هی و یا در ضمیر علامت غیبیه

و حرف است و الف در ضمیر علامت غیبیه و ^{ست} علامت غیبیه

و فون وی عوض رفع است که در واحد بود یعنی ^{ضمیر} و فاعل

و یا در ضمیر و هم چنان علامت غیبیه و حرف است ^{لست} و فاعل

و و او علامت جمع مذکر و فاعل فعل است و فون عوض

رفع است که در ضمیر بوده است و این ^{ست} و فاعل فعل است و فون عوض و فاعل

نشر

نشر و ضمیران علامت غایبه مؤنث و حرف است ^{لست} و فاعل

و الف علامت غیبیه و ضمیر فاعل است و فون عوض رفع

در واحد بود و یا در ضمیر علامت غایب و حرف

استقبال است و فون ضمیر طایفه مؤنث و فاعل ^{فعلست}

و نا در ضمیر علامت خطاب و حرف استقبال و ^{ست} و فاعل

مسترس است و اما که فاعل فعل است و نا در ^{ضمیر} و فاعل

علامت مخاطب حرف استقبال است و الف علامت

غیبیه مذکر و ضمیر فاعل و فون عوض رفع که در ^{حد} و فاعل

بوده است و نا در ضمیر علامت خطاب و حرف

استقبال است و و او ضمیر جمع مذکر و فاعل فعل ^{ست} و فون عوض رفع که در واحد بوده و نا در ^{ضمیر} و فاعل

55

35

[illegible]

پنجند لم ولما ولام امر ولا نفی وان فی الشیء
 چنانکه کوئی لم یضرب لم یضربوا ولام انصب
 ولامضرب ولا یضرب وان تضرب اضرب چنانکه
 ولام امر در شش صیغه غائب داخل شود چون
 یضرب یضربون یضربان یضربن ولام مضارع
 نیز داخل شود چنانکه یضرب یضربون فصل
 را از فعل مستقبل مخاطب کردند و طریق آن است
 حرف استقبال را که است از اول وی بپیدا
 و اگر ما بعد حرف مستقبل مخرج باشد احتیاج
 وصل نباشد بجهان حرکت امر بنا کنند و حرکت و فون
 عوض رفع که در آخر مستقبل بوقفی بپیدا
 پس در باب تعلیل امر مخاطب بدین وجه باشد چون

موت

صرفا صرفوا الخ و بر این قیاس بود در فعل
 ضارب ضارباً ضاربوا الخ و در باب فعل
 کوئی دخرج وخرجوا وخرجوا الخ و اگر ما بعد
 استقبال ساکن باشد احتیاج بجهان نیست و اگر
 ما بعد ن ساکن مضموم باشد هم وصل را
 مضموم دارند و حرکت آخر و فون عوض رفع را
 بوقفی بپیدا زند چون انضرا انضرو الخ
 و اگر ما بعد انساکن فتحه و یا کسره باشد هم وصل را
 مکسوس کنند و آخر را موقوف سازند چون
 اعلم اعلموا الخ اضربوا الخ و چون
 هم وصل متصل شود با قبل خود ساکن گردد
 در عبادت چون فاطم ثم اطلب

اگر ما بعد حرف استقبال ساکن باشد احتیاج بجهان نیست
 و اگر ما بعد حرف استقبال مخرج باشد احتیاج بجهان
 وصل نباشد بجهان حرکت امر بنا کنند و حرکت و فون
 عوض رفع که در آخر مستقبل بوقفی بپیدا
 پس در باب تعلیل امر مخاطب بدین وجه باشد چون

فصل مجموع افعال بر دو نوع است

و معتدی لازم آن است که فعل از فاعل مجازا

نکنند و مفعول به نرسد چون **ذهبت** ^{تعدی}

عمرو و معتد است که فعل از فاعل در گذرد

و مفعول به نرسد چون **طرب زید** ^{مفعول به}

و فعل لازم و مجهول باب افعال و تضعیف

باب فاعیل و یا معتدی سازند چون **آدمیت**

و قهر خسته و انطفت به فصل بدانکه فعل

بود و نوع است معلوم و مجهول معلوم

است که از برای فاعل بنا کنند چون **نصرت**

و مجهول است که از برای مفعول بنا کنند

چون **نصرتی** چون فعل و از برای فاعل

سازند

نکند و مفعول به نرسد چون **ذهبت** ^{تعدی}
عمرو و معتد است که فعل از فاعل در گذرد
و مفعول به نرسد چون **طرب زید** ^{مفعول به}
و فعل لازم و مجهول باب افعال و تضعیف

باب فاعیل و یا معتدی سازند چون **آدمیت**
و قهر خسته و انطفت به فصل بدانکه فعل
بود و نوع است معلوم و مجهول معلوم
است که از برای فاعل بنا کنند چون **نصرت**
و مجهول است که از برای مفعول بنا کنند
چون **نصرتی** چون فعل و از برای فاعل
سازند

در ماضی ثلاثی مجرد فاء الفعل و لام الفعل

فتحه دهند چون **نصرتا نصرا** و ضرب

ضربا ضربا علم علما و شرف شرفا

حسبا حبسا و چون فعل را برای

مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاء

راضه دهند و عین الفعل و اکسر چون

نصرتا نصیرا و ضرب ضربا ضربا علما

علما شرف شرفا شرفا منع منع

حسبا حبسا الخ و در باب افعال خبر

مضمر و عین را مکسوس کنند چون **اکرم**

اکرم الخ و در باب فاعیل فاعل مضمر کنند

و عین را مکسوس چون **صرفت** و ضربا

نصرتا نصیرا و ضرب ضربا ضربا علما
علما شرف شرفا شرفا منع منع
حسبا حبسا الخ و در باب افعال خبر
مضمر و عین را مکسوس کنند چون **اکرم**
اکرم الخ و در باب فاعیل فاعل مضمر کنند
و عین را مکسوس چون **صرفت** و ضربا

علم در اصدع
خبرم مجهول
نصرتا نصیرا
اکرم اکرم
صرفت صرف

سازند

فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا
 مِنْ عَذَابِ اللَّهِ الَّذِي هُوَ
 لَظِيمٌ
 وَاتَّبِعُوا نِعْمَ أَمْرًا
 وَقَدْ فَصَّلَ لَكُمْ أَنْ
 تَعْلَمُوا

مشال

مثال باني از باب فعل يفعل المبتدأ فما خبائن
 ماضى معلوم بغير بئر بئر انا اخر مستقبل
 معلوم بئر بئر ان بئر بئر انا اخر امر حاضر
 ان بئر ان بئر انا بئر ان بئر ان بئر ان
 تأكيد ثقله ان بئر ان بئر ان بئر ان
 ان بئر ان بئر ان بئر ان بئر ان بئر ان
 ان بئر ان بئر ان بئر ان بئر ان بئر ان
 انا اخر منون تأكيد ثقله وخفيفه بئر
 صحيح بعد وجوب ماضى مجهول بالكي كوني
 بئر بئر بئر بئر بئر بئر بئر بئر بئر
 بئر بئر بئر بئر بئر بئر بئر بئر بئر
 بئر بئر بئر بئر بئر بئر بئر بئر بئر

بفتاد خفن شد و در این موضع بنا بر اعراب
 کرده اند که اصلش فعل است نه دلالت بر محذ
 چنانکه در تان کردنند مستقبل معلو نجاف
 نجاف نجافون تا آخر اصل نجاف نجوف تو
 و او حرف عله مثل ما قبل از حرف صبح و سنا
 فقه و او را قبل دادند و او در موضع
 بود ما قبل مشو را قبل الف که دادند نجاف
 شد ماضی مجهول خیف منه خیف منها
 خیف منهم خیف منها خیف منها خیف منها
 خیف فند خیف منک خیف منکم خیف منک
 خیف منکم خیف منک خیف منی خیف منی اصل
 خیف خوف بود کسره بر و او ثقیل بود بجا
 دادند بعد از یاء حرکت ما قبل و او ثقیل
 کسره ما قبل بیا که دهند خیف شد مستقبل مجهول
 نجاف منه تا آخر اعراب و فتاد خاف خواف خافا
 خافا

خافا خفن امر غایب لحن تا آخر نهی لا یخفون
 تا کنند ثقیل و خفیفه بران و یاسر بود که
 کشش بدلتان اجوف از بن سبب اصول
 امر است اسم فاعل انما ع یبیع با یع تا
 با یعوف تا آخر طریف فاعل اسم مفعول
 میبوع میبوع میبوعون تا آخر اصل میبوع
 بود ضمیه بر یا ثقیل بود بجا قبل دادند پیش
 بعضی را انشاد میبوع شد و او را ثقیل بیا
 کردند و ما قبل را را مکسره کردند تا مشبیه
 با جوف و او یس میبوع بر وزن مفعول
 بعضی را وزیده انشاده با را کسره بدلتان
 میبوع اسم فاعل انما خاف نجاف خاف خافا

میبوع اسم فاعل انما ع یبوع با یع تا
 با یعوف تا آخر طریف فاعل اسم مفعول
 میبوع میبوع میبوعون تا آخر اصل میبوع
 بود ضمیه بر یا ثقیل بود بجا قبل دادند پیش
 بعضی را انشاد میبوع شد و او را ثقیل بیا
 کردند و ما قبل را را مکسره کردند تا مشبیه
 با جوف و او یس میبوع بر وزن مفعول
 بعضی را وزیده انشاده با را کسره بدلتان
 میبوع اسم فاعل انما خاف نجاف خاف خافا

خَائِفُونَ نَا اَخْرَاعِلَاوَلِشَطِيفِ نَائِلِ اسْت
اسم مفعول خَوْف نَا اَخْرِبْتِلَا مفعول
نافع وافی از باب فَعَلَ يَفْعُلُ الدَّعَا وَاللَّعْنَةُ
خَوَلَدَ ماضی معلوم دَعَا دَعَوَادَ عَوَادَعَتْ
دَعَا دَعَوَتْ نَا اَخْر اصل دَعَا دَعَوُود و او
حرف عله محله مائیل مفتوح را قلب بالف
که نند دَعَا شد اصل دَعَوَادَ عَوُود و او
حرف عله محله مائیل مفتوح را قلب بالف که نند
و الف بالنقاء ساکنین بیضاد دَعَوَا شد و او
فَعَوَا و اصل دَعَتْ دَعَوَتْ بود چون و او
منقلب بالف شد و الف بالنقاء ساکنین بیضاد
دَعَتْ شد بروزن فَعَتْ و اصل دَعَا دَعَوَا
بود و او بالف منقلب شد و الف بالنقاء ساکنین
بیضاد

بیضاد دَعَا شد زیرا که حرکت ناصلی نیست
که در واحد ساکن بود و دَعَوَنْ بر اصل خود است
بروزن فَعَلَنْ و هم چنین است نَا فی لفاظ نَا اَخْرِبْ
بر اصل خودند میثقیل معلوم بَدَّ بَدَّ عَوَانِ
بَدَّ عَوَنْ نَا اَخْر اصل بَدَّ عَوَانِ عَوُود ضمّه بر او
ثقیل بود اند اختم بَدَّ عَوُود و هم چنین است
نَا عَوَادَ عَوُونِ عَوُ و اصل بَدَّ عَوَنْ جمع بَدَّ
بَدَّ عَوُونِ بود ضمّه بر او ثقیل بود اند اشد
و او که لام الفعل بود بالنقاء ساکنین بیضاد
بَدَّ عَوَنْ شد بروزن بَدَّ عَوُون و بَدَّ عَوُونِ
جمع مَوْنَتْ بحال خود است بروزن بَفَعَلَنْ و
نَا غَیْرَ و احدى مخاطبه مَوْنَتْ در اصل نَا عَوُونِ
بود که بر او ثقیل بود بمائیل اشدند بَعَلَنْ

نافض بائی از باب نعل یفعل الرمی برانداختن
 و دستند دادن ماضی معلوم رمی رقباً رموا
 رمیت رقباً رقبان نا احوال رمی رمی بود باحو
 علیه تحوکه ما قبل از مفتوح نلب بالفتح دند رمی
 شد بر قبضه رمی ماضی مجهول رمی رقباً رموا
 نا احوال مستقبل معلوم برمی برمی برمی برمی
 برمی برمی برمی نا احوال مؤنثه مخاطبه جمع
 رمی و صورت یکسان بود لیکن جمع بر اصل
 خود است بروند تفعیل و واحد مؤنث
 در اصل بر میین بود کسره بر یا قبل بود حد
 کردند پس با تکه لام الفعل بود بالنفا کتبا
 افتاد بر میین شد بروفت تفعیل چون ناصبه
 در اید کوئی لن برمی لن برمی لن برمی نا احو
 و چون جافه دای کوئی لم برمی لم برمی نا احو

باید رفتی

باخری بیفتند مثل لم یتبع که و او بیفتاد امر
 ارم ارمیا ارموا ارمی ارمیا ارمین نون
 ثقیله ارمین ارمیا ارمی ارمی ارمیا
 ارمین نون ناکله خفیه ارمین ارمین ارمین
 ارمین مستقبل مجهول برمی برمی برمی
 نا احوال بر میین برمی اسم ناعل رام رابیات
 رامون رما و رما و رمی رابیه رابیان
 رامین و رام اسم مفعول رمی رمین رمین
 رمی در اصل رموی بود و او و با جمع شد
 بودند در باب کلمه سابق ایشان ساکن بود و
 را قلب پاک کردند و باراد را ادغام کردند رمی
 فمه هم را برای مناسبت باید یکسره کردند رمی
 شد و هم چنین است باقی الفاظ

اینها هم از باب نعل یفعل الرمی
 و دستند دادن ماضی معلوم
 رمی رقباً رموا رمیت رقباً
 رقبان نا احوال رمی رمی بود
 باحو علیه تحوکه ما قبل از
 مفتوح نلب بالفتح دند رمی
 شد بر قبضه رمی ماضی مجهول
 رمی رقباً رموا نا احوال
 مستقبل معلوم برمی برمی
 برمی برمی برمی نا احوال
 مؤنثه مخاطبه جمع رمی و
 صورت یکسان بود لیکن جمع
 بر اصل خود است بروند
 تفعیل و واحد مؤنث در اصل
 بر میین بود کسره بر یا قبل
 بود حد کردند پس با تکه
 لام الفعل بود بالنفا کتبا
 افتاد بر میین شد بروفت
 تفعیل چون ناصبه در اید
 کوئی لن برمی لن برمی لن
 برمی نا احو و چون جافه
 دای کوئی لم برمی لم برمی
 نا احو

سَمِ از باب نَعَلَ بِفَعْلٍ الولی دوست داشتن
 و نزدیک شدن ماضی معلوم و لی و لیبا
 و لوانا آخر چون ضعیف مستقبل معلوم و لی
 چون برضی مجهول و لی بولی امر حاضر
 ل لیالوانا آخر چون ناکید تقبله لیب
 لیان لکن خفیفه لیب لکن اسم فاعل و ل
 اسم مفعول مولى چون مولى لفیفه مفعول
 از دو باب آمده است اول از باب نَعَلَ بِفَعْلٍ
 الطود و نورده ماضی معلوم طوی طویبا
 طووانا آخر چون ضعیف مستقبل معلوم و طو
 چون برضی مجهول و طوی طوی امر حاضر
 اطوا اطویبا اطووانا آخر چون ناکید تقبله

و خفیفه

و خفیفه در اینجا بران ثبات است که در این
 گذشت اسم فاعل طاول طاولان طاولون
 اسم مفعول مطوی چون مرضی دوم از
 باب نَعَلَ بِفَعْلٍ الشی بران کردن ماضی
 معلوم شوی شویبا شووانا آخر چون برضی
 مستقبل معلوم بشوی چون برضی ماضی
 مجهول شوی مستقبل مجهول بشوی امر
 حاضر استوا شویبا استووانا اسم فاعل شوا
 اسم مفعول مشوی فصل مجهول و الف
 صحیح از باب نَعَلَ بِفَعْلٍ الامر ماضی
 ماضی معلوم امر امر امرنا امر مستقبل
 معلوم بامر چنانکه در صحیح دانسته شد
 ماضی مجهول امر امر امرنا امر مستقبل

از باب **فَعَلَ** فعل الاق جا کر من اوی با وی چون
 مگوی **يَطْوِي** امر حاضر ایونا اخر اسم فاعل او اسم
 مفعول **مَتَاوِي** مهموز الف مضعف هم از باب
فَعَلَ بفعل حکم مضاعف ارد چون الا زینب است
 از جای بیرون رفتن از باب **يَسْجَم** مهموز هیا
 حکم صحیح ان باب ارد مضاعف از باب
فَعَلَ بفعل المد کشیده ماضی معلوم **مَدَّ** مد
مَدَّ و نا اخر اصل **مَدَّ** مد و بود اجتماع
 حرف اصل در باب کلمه از باب جنین **تَقْبِلُ** یو
 او کما سیان کردند و در ثانی ادغام کردند **مَدَّ**
 شد و در **مَدَّ** و ما بعد او چون **مَدَّ** و ادو
 ساکن بود بسکون لازم ادغام ممکن نبود
 جهت بر او خود ماندند و مستقبل معلوم **يَمْدُ**

نیز در تمام آن است که
 حرف اصغر از باب
 جنس است و بسکون
 مانده از ثانی و چون
 باشد در یک کلمه باشد
 فاعله نشانه

مکمل

نیز در تمام آن است که
 حرف اصغر از باب
 جنس است و بسکون
 مانده از ثانی و چون
 باشد در یک کلمه باشد
 فاعله نشانه

يَمْدُ ان **يَمْدُ** و ن ناخر اصل **يَمْدُ** **يَمْدُ** حرکت دال
 اول را بهم دادند و در ثانی ادغام کردند
يَمْدُ و در **يَمْدُ** و **يَمْدُ** و **يَمْدُ** و **يَمْدُ** و **يَمْدُ** و
 نبود چنانکه در **يَمْدُ** و **يَمْدُ** و **يَمْدُ** و **يَمْدُ** و
 ماضی **يَمْدُ** و **يَمْدُ** و **يَمْدُ** و **يَمْدُ** و **يَمْدُ** و
يَمْدُ و **يَمْدُ** و **يَمْدُ** و **يَمْدُ** و **يَمْدُ** و
 وجه جابر است چون **يَمْدُ** و **يَمْدُ** و **يَمْدُ** و
 ادغام و در ثانی بوجه چون **يَمْدُ** و **يَمْدُ** و
يَمْدُ و **يَمْدُ** و **يَمْدُ** و **يَمْدُ** و **يَمْدُ** و
 خواه **يَمْدُ** و **يَمْدُ** و **يَمْدُ** و **يَمْدُ** و **يَمْدُ** و
يَمْدُ و **يَمْدُ** و **يَمْدُ** و **يَمْدُ** و **يَمْدُ** و
 سالن چون **يَمْدُ** و **يَمْدُ** و **يَمْدُ** و **يَمْدُ** و **يَمْدُ** و
 حجب چون **يَمْدُ** و **يَمْدُ** و **يَمْدُ** و **يَمْدُ** و **يَمْدُ** و

نیز در تمام آن است که
 حرف اصغر از باب
 جنس است و بسکون
 مانده از ثانی و چون
 باشد در یک کلمه باشد
 فاعله نشانه

نیز در تمام آن است که
 حرف اصغر از باب
 جنس است و بسکون
 مانده از ثانی و چون
 باشد در یک کلمه باشد
 فاعله نشانه

مفعل و مضارع و مضارع
مفعل و مضارع و مضارع
مفعل و مضارع و مضارع

میهی به فیلان صحیح است و بدانکه مضارع و مضارع
و مضارع برای الی بود چون مضارع و مضارع
و مضارع فاعل را و مضارع برای مضارع بود چون
ضربه یعنی یکبار زدن است و مضارع یکبار برای
هیئت و چگونه فعل بود چون جلسنت جلسنت که
بمعنی یک نوع نشستن است و مضارع بضم
برای مضارع بود چون اکلک اقمم و مضارع
برای چیزی بود که از فعل سیاق شود چنانکه
کناسیه و قلاقمیه و بدانکه از فعل ثلاثی مضارع
و مضارع مضارع و مضارع مضارع و مضارع
نفا و مکان بر و مضارع اسم مضارع ان باب
باشند فصل بدانکه فعل مضارع مضارع است
با اینکه عین الفعل بالام الفعل او صرفی باشد

از خود

از حرف حلق و ان شش است مضارع و مضارع
و مضارع و او در مثال این باب حروف مضارع مضارع
در مضارع مضارع برای که اصلش مضارع بود و او افتاد
چنانکه در مضارع بعد از آن که مضارع و مضارع
از مضارع ثانی حرف حلق بخلاف و حلق بود که او
با مضارع بحال خود فصل باب افعال از مضارع

بکر الکرما اصل بکریم یا کریم بود و هر دو انداختند
و برای که در مضارع مضارع دو مضارع جمع شد بود
و مضارع مضارع انداختند و برای الفاظ اینند
برای طم اللب ارجاض این باب از مضارع
که اند که ان ثالث است و گویند الکریم الکریم
و مضارع مضارع مضارع مضارع مضارع مضارع

برای که مضارع مضارع
مضارع مضارع مضارع مضارع
مضارع مضارع مضارع مضارع
مضارع مضارع مضارع مضارع
مضارع مضارع مضارع مضارع

مضارع مضارع مضارع مضارع
مضارع مضارع مضارع مضارع
مضارع مضارع مضارع مضارع
مضارع مضارع مضارع مضارع
مضارع مضارع مضارع مضارع

نگردد چو فاکریم اگر کم نفع تا کبد ثقیل و خفته
 بطریق است که دانسته شد اسم فاعل مکمل اسم
 مفعول مکمل و غالب مجزئ باب افعال برای فعل
 مجزئ لازم باشد چو ^{در خبر} اذ هبت زبد فزع و طلیس
 فجلس و شاید یعنی زود رفت بپای چو
 زبک و امینی زبک یعنی داخل شد زبک بصباح
 و میا و شاید که برای رسیدن چیزی باشد چو
 اخصد الرماح و اصم القمل یعنی فرو برد و کشتن
 فلان خرما رسید و شاید که برای کثرت باشد چو
 اتمم الجمل ای تمام گشت الجود و الخ و شاید که بمعنی
 یافتن چیزی بر صفتی باشد چو ^{در خبر} اجمد زبد
 ای جمده محفود یعنی اولی پسندیده باشم مثال
 وای آن باب افعال الایقامیم که بمعنی نشستن است

اوعد

اوعداد بود و او سألن را برای کسیه ماقبل بیا کردند
 ایقاد شد ماضی اوعد اوعد اوعد و آخر
 بویعد و آخر ماضی مجهول اوعد مستقبل مجهول
 امر حاضر اوعد مثل اگر اسم فاعل مفعول اسم
 مفعول مفعول مثال بانی الایقامیم که
 شیک ماضی معلوم است مستقبل معلوم
 اسم فاعل مفعول اسم مفعول مفعول اصل الایقامیم
 مفسر و مفسر بود بآه سالک برای مسکن
 ضم ماقبل منقلب بواو شد اجوف و اوی
 الاقامه بیا داشت ماضی معلوم اقام اقام اقام
 و آخر اصل اقام افو بود و او مفتوح ماقبل وای
 حرف صحیح و سالک مفتوح و او ماقبل دادند و او
 موضع حرکت بود ماقبل مفتوح قلب بافت کردند

اقام شد و در آن زمان اخرا الف بالنقاء سبب التفتيا
 ما ضي مجهول انما انتموا نا اخرا اصل انتم افوت
 بود کسر و اورا بما قبل دادند و اورا پيا شد انتم
 شد و در آن زمان اخرا با بالنقاء سبب التفتيا
 مستقبل معلوم بغير بغير بغير نا اخرا اصل
 بغير بغير بود کسر و اورا بما قبل دادند و اورا پيا
 کسر ما قبل منقلب پيا شد بغير شد و در بغير
 و بغير با بالنقاء سبب التفتيا مستقبل مجهول
 اقام بقامان بقامون نا اخرا اصل بقام بغير
 بود فتح و اورا بما قبل دادند و اورا قلب بالف
 کردند بقام شد و در بغير و بغير الف بالنقاء
 سبب التفتيا لمر حاضر انتم انما انتموا نا اخرا

خوناليد

۱
 الف بالنقاء سبب التفتيا
 مستقبل مجهول
 اقام بقامان بقامون
 نا اخرا اصل بقام بغير
 بود فتح و اورا بما قبل
 دادند و اورا قلب بالف
 کردند بقام شد و در
 بغير و بغير الف بالنقاء
 سبب التفتيا لمر حاضر
 انتم انما انتموا نا اخرا

فون ناكيد مضيق اقمن ايمان انتم تفتيا
 اقمن اقمن اقمن اسم فاعل مقوم نا اخرا اصل
 مقوم مقوم بود اعلالش بر بغير بغير اسم
 مفعول مقام اصل مقام مقوم بود اعلالش
 بر بغير بقام اسم نه بغير نا اخرا جلد لم بغير
 نا اخرا و اقامة در اصل اقواما بود فتح و اورا پيا
 کردند بما قبل و او قبل الاصل ما قبل مفتوح و قلب
 بالف کردند التفتيا سبب التفتيا شد ميانه دلف
 و الف بالنقاء سبب التفتيا بقتاد اقاما شد عون
 محذوف نا مصدح به در اخر شمر و او شدند
 اقامة شد لجوف باي الاطارة پرا شدند
 و پراشد ما ضي اطارة مستقبل بغير امر حاضر
 اخر مني لا بطن اسم فاعل مطير اسم مفعول مطا

۱
 فون ناكيد مضيق
 اقمن ايمان انتم
 تفتيا
 اقمن اقمن اقمن
 اسم فاعل مقوم
 نا اخرا اصل
 مقوم مقوم بود
 اعلالش بر بغير
 بغير اسم
 مفعول مقام
 اصل مقام مقوم
 بود اعلالش
 بر بغير بقام
 اسم نه بغير
 نا اخرا جلد لم
 بغير
 نا اخرا و اقامة
 در اصل اقواما
 بود فتح و اورا
 پيا
 کردند بما قبل
 و او قبل الاصل
 ما قبل مفتوح و
 قلب
 بالف کردند
 التفتيا سبب
 التفتيا شد
 ميانه دلف
 و الف بالنقاء
 سبب التفتيا
 بقتاد اقاما
 شد عون
 محذوف نا
 مصدح به در
 اخر شمر و او
 شدند
 اقامة شد
 لجوف باي
 الاطارة پرا
 شدند
 و پراشد ما
 ضي اطارة
 مستقبل بغير
 امر حاضر
 اخر مني لا
 بطن اسم فاعل
 مطير اسم
 مفعول مطا

[illegible][illegible]

وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ مِثْلَهُ مِنْ أَنْبَاءِ الَّذِينَ خَلَقْنَا مِنْ قَبْلِكَ
وَإِنْ أَنْتَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكَ الرُّسُلُ
وَمَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُ الْبَشَرِ
وَمَا أَنْتَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكَ الرُّسُلُ
وَمَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُ الْبَشَرِ

مجایب و مجهول مجایب بود بعد از ادغام هر دو
 یکسان شدند مگر در جمع مؤنث غایب و خطاب
 چون مجایبین و مخاینین و همچنین اسم فاعل
 و مفعول بربا صورتش در لفظ چون مخای
 لکن در نقل و مختلفند اصل فاعل مخایب و اصل
 مفعول مخایب بود امر حاضر خطاب مخایب
 مخایب مخایب لا مخایب لا مخایب باب انفعال
 این باب برای مطاوعه فعل است چون
 جَفَعْنِي فَأَجْتَمَعُ وَتَشْرَبُ فَأَتَشَبَّهِ وَمَعْنَاهُ
 انیت که آن چیز آن فعل را بگویند و متمم
 نشود چون کَسَبْتُ الْكُوفَةَ فَأَتَكَسَّرُ وَشَابِلِي
 که این اشیا باشد چون باب ثَقُلَ بِي وَخِصَمُ
 نَبِيٍّ وَخَمْرٌ وَبَعْفٌ فَطَبَّحْتُ وَخَبَلٌ فَخَبَلْتُ
 و مثلاً

و در این باب
 و در این باب
 و در این باب

مثلاً و اوی الا تهاب فبوله به کمن ان تهاب
 ان تهاب بالتهب للتهب ان تهاب لا تهاب اصل او تهاب
 بوق تهاب او تهاب بود و او را طلب بنا کردند و تارا
 در تارا ادغام نمودند و کاه داشتند که کونند ان تهاب
 بالتهب ان تهاب امثال ما تهاب ان تهاب ان تهاب
 و ان تهاب ان تهاب ان تهاب ان تهاب ان تهاب
 الا جناب قطع کردن بیابان اجناب جناب
 اجناب یا اسم فاعل و اسم مفعول هر دو جناب لیکن
 اسم فاعل در اصل مجنوب بود اسم مفعول مجنوب
 امر حاضر اجناب اجناب اجناب و الفظ ماضی را امر
 بهم میشتبه شدند در نشئه و جمع لکن اصل ماضی
 اجنوباً اجنوباً بود اصل امر اجنوباً اجنوباً
 مجهول اجنوب اجناب اصل اجنوب اجنوب

و در این باب
 و در این باب
 و در این باب

و در این باب
 و در این باب
 و در این باب

و مثلاً
 و مثلاً
 و مثلاً

بود کسر و او را با قبل دادند بعد از حذف حرکت
 ما قبل و او را بیا شد جنب شد و در جوف پائی
 کوئی اجنبی را برگزیدند ماضی معلوم اخبار نا اضر
 مستقبل معلوم اخبار و در ماضی مجهول کوئی اجنبی
 اصلیش خبر بود کسر و او را با قبل دادند بعد
 از سلب حرکت ما قبل الخبر شد امر حاضر اخبار اخبار
 اخبار و اما آخر خبر خبر اسم ناعل و مفعول اخبار و
 جناب ناقص پائی الاجنبیاء برگزیدند اجنبی
 جنبی اجنبیاء الجنبی الجنبی لا جنب مضارع
 الاقیند کشدن امینک بمنک اسم ناعل و
 بمنک لکن ناعل بمنک و مفعول بمنک امر حاضر
 امینک امینک نهی لا بمنک لا بمنک
 لفظ ماضی و امر در این باب بیگانه یافتند لکن

بحسب

بحسب نقد بر مختلفند چنانکه گذشت باب افعال
 این باب متعدی نباشد از برای مطاوعه فعلی
 چون کسرت الکون فانکسر و شاید که مطاوعه فعل
 باشد چون انجبه فارتفع و سائر نشو این باب
 مکر از چیزی که در او علاج و تاثیر باشد یعنی
 کشته نمیشود مثل انکرم و انقذ و غیر اینها زیرا که
 صرفیون چون شخص ساختند این باب بمطاع
 پس التزام نمودند که بنا نهادند شو این باب از
 چیزهایی که اثرش ظاهر شد باشد از جهت نفوذ
 این مفعول ذکر کرده شد و معنی مطاوعه ظاهر
 بودن حصول اثر است اجوف و اوی الاقبا
 را می شناسد ماضی معلوم انقاد نا اضر و مجهول
 که اصلش انقود بود کسر و او را قبل بیا قبل

دادند بعد از طبع حرکت ماقبل و اوساکن ماقبل
 مکتوب قلب پاکشند انقباض شد مستقبل
 معلوم بنفاد نا اضر و مجهول بنفاد اسم فاعل
 و مفعول منفاد امر حاضر انقباض نهی لا بنفاد جملا
 لم بنفاد ناقص یائی الا نحاء سوه شدن انجی
 بنجی انحاء النجی النجی انجی لا بنجی و برین بنیان
 بود لایف مفروق چون انزوی بنزوی فهو
 مکتوب و ذلک منقروا امر انزوی نهی لا بنزوی مضارع
 از باب انفعال الا ینصب رنجنه شد انصب
 ینصب فهو منصوب و ذلک منصوب فیه
 امر حاضر انصب انصب انصب نهی لا ینصب
 لا ینصب لا ینصب باب استفعال این باب

نصب فیه جر الفیه
 بجهت که منقبت شد
 ام مفعول بنافه
 بر پایه حرف جر

برای

استنجی استنجی
 استنجی استنجی

برای طلب فعل باشد چون استکسب و استخرج
 و شاید که برای انفعال باشد از حال بحالی چون
 استنجی الطین و استنجی الحبل و شاید که معنی استنجی
 باشد چنانچه استنجی و استنجی مثال و او می
 الاستنجی استنجی استنجی استنجی استنجی
 استنجی مستقبل استنجی استنجی استنجی
 استنجی و ذلک مستقبل استنجی استنجی
 بر بنیان صحیح اجوف و او ای الاستنجی استنجی
 شد استنجی استنجی استنجی استنجی استنجی
 استنجی الاستنجی بر بنیان قائم یقیم ناقص یائی
 الاستنجی استنجی استنجی استنجی استنجی
 الاستنجی استنجی استنجی استنجی استنجی
 استنجی استنجی استنجی استنجی استنجی

وذلك مستحباً استحي و شايكه كويند استحي
 استحي اسماء فهو مستحي وذلك مستحي امر استحي
 نه لا يستحي مضاعف الاستنبال تمام شدن كار
 استنبت استنبت استنباباً اسم فاعل مستنبت
 اسم مفعول مستنبت امر حاضر استنبت استنبت
 استنبت و بر این قبیل است امر غایب و نهی مجب
 باب تفعل این باب برای مطالوعه فعل یا بشد
 چون قطع قطع و بمعنى تكلف و تشبه بن
 ابد چون علم و تفهید و بمعنى هات اید چون خرج
 چون در مستقبل باب تفعل و فاعل و فاعل و
 جمع شواجر است كه بلكه ببندازند چون تفر
 و تفرور من كهفرم و فاعل ناقص بائی التبی
 آرزو كردن تمنی تمنی تمیناً اصل مصدر تمیناً

بے خوردن آرزو جوعه
 بعد از جوعه

شکل (مکمل) در مصدر
 تنزل المکمله (مکمل)
 مد و مکمل در المکمله
 شبه بر کرد

نقش از شیشه
 نقش از شیشه
 نقش از شیشه
 نقش از شیشه

نمونه رایجته یا بدل بکسره کردند تمنیاً شد اسم فاعل متمن
 اسم مفعول متمناً امر حاضر متمن نهی لا يتمن جعل متمن
 مضاعف التحبب دوستی کردن تحبب تحبب تحبب
 التحبب والتحبيب تحبب لا تحبب بر تاس جمع یا
 فاعل اصل این باب است كه مباد دو کس
 باشد هم چنانكه در باب مفاعله لیکن مجموع
 در اینجا بحسب صورت فاعل باشد چون تضارب
 ذلك و عمر و در مفاعله بحسب صورت یکی
 فاعل باشد و دیگری مفعول و شایكه بمعنى لهما
 چنین باشد كه ان چیز حاصل باشد چون فاعل نیز انی و خبری و خبری
 شك و تمانع غم و شایكه كه بمعنى فعل لشد
 جو شافط ای شفاط كفو تعالی شافط
 علیك رطباً جنباً ای شفاط ناقص و اوی

در اینجا بحسب صورت فاعل باشد چون تضارب

چنین باشد كه ان چیز حاصل باشد چون فاعل نیز انی و خبری و خبری

شك و تمانع غم و شایكه كه بمعنى فعل لشد
 جو شافط ای شفاط كفو تعالی شافط
 علیك رطباً جنباً ای شفاط ناقص و اوی

الهمزة مثل الفعل نحو اقطع ينقطع

اجلوا زنا و افعلوا نحو انفسكم في عيسى

اجل و از او افضل و خواستش به عینش
ولی آورده است

الهمزة مثل انفعَلْ نحو انْفَعِ بِنَفْعِ

[illegible]

اويا الكهنة كموك فخرت نبال ولباسه
يا بهر ما بهر
يا كوكب كوكب
يا كوكب كوكب

بدانکه تعریف کریں معنی
مهر را نذر دل عیانی
و در این احوال اهرق

ويعرف الحرف الكلى نحو ذمت برزى الظلمة
باعتبارها وانما لا بد من ٩ ج حرفه وكل نداء

فصل فی امثال تصرف هذا الاعمال
بینه فهدر بپاشنه که هر صر من زول این افعال است بینه خدای
و با حرم و عیال

اما الماضي فهو الفعل الذي دل على مضي
 فعله انما هو انه دل على ان فعله قد مضى

وُجِدَ فِي الزَّيْطَانِ الْمَاضِي فَاَلْمَبْنَى
يَنْتَبِهُ وَزَمَانُ نَحْنُ فِي زَمَانِ كَوْنِهِ

للفاعل منه ما كان اولي مضى واخوه
از بران علی شریف بنی قضاوت که بعد از او الفاعل مضی

نَصْرًا وَكَانَ أَوَّلُ مُحَرِّكٍ مِنْهُ مَفْهُومًا

خوافنكم ومن عا^ل هذا فقالوا فقالوا

یہ تمہارا حق ہے اور تمہارا فخر

مؤلفه حضرت مولانا محمد رفیع الدین صاحب

معروف که الهز و الهز
نیم و ششاق معروف
موقوف به آخر الامر

مکرز

جواب در از خبر موقت
نمودند و در از خبر موقت

اصطلاح و شرح
فصل در شرح اصطلاح
فصل در شرح اصطلاح

ماہنامہ درویش و شمس در کابل
از وزارت قلم و جوهر
الطبع و النشر

34

وَالْفَعْلُ وَالْفَعْلُ وَالْفَعْلُ وَالْفَعْلُ وَالْفَعْلُ

ولا تغيب حركات الالفات في اولها

فانها نائقة تثبت في الاستدراك والسيطرة
بما فيها من الحقائق والاشياء التي لا يمكن ان تكون

في الدارج فالمبني بالفعل منه وروى عنه

الَّذِي لَمْ يَتَّعِ فاعلها كان اوله مضموماً

كُفِّلَ وَفُعِّلَ وَفُعِّلَ وَفُعِّلَ وَفُعِّلَ

او كان اول من ترك منه مضجعا نحو انقل

باب الحجة في أول سورة النحل

[illegible]

بنمان ~~المتقبل~~ واذا دخلت عليه لام الالف
بفتحها تكون ~~المتقبل~~ بفتحها

اختص بنمان حال تقول ليقول وفي الالف
مفتوحه بفتحها

الفتح في فاعل من فاعل
بفتحها

حرف المضارع منه مفتوح الالف
بفتحها

ما فيه على اربعة احرف فان حرفها
بفتحها

منه يكون مفتوح الالف نحو كبر
بفتحها

وبالفتح وفتح الالف بناء هذا الالف
بفتحها

لفاعل كون الحرف الذي قبل اخره مكسورا
بفتحها

ابدأ مثالي من يفعل بضم العين نحو ينصرف
بفتحها

ينصرف الى اخره فين على هذا يضرب ويعلم
بفتحها

وبدحج وتكرم وتقاتل ويخرج ويكسر و

تباعد وتقطع وتجمع وتجر وتجار و

يشج ويشوب ويفعس وتلث

وبدحج وتجرم ويشعر فاعل المتعدي
بفتحها

ما كان حرف المضارع عن منه مضمو او ما قبل
بني على انما يسكن بهم بحرف مضارع (لا لام مضارع مضمر)

اخره مفتوحا ادا مخو يصر ويصحح
الان فتضارع مفتوح بنينه

ويقال ويصحح ويصحح واعلم انه دخل
بني بوان مدركه فان جهلا

على الفعل المضارع ما ولا النافسان
فند مضارع ما ولا بكم يصفه ودره نون

فلا تعبرن صيغته نقول لا ينصرا لا ينصرا
بني في غير غنية منه ما ولا صيغته مضارع بنينه

لا ينصرون الى وكن لا ما ينصرا ينصرا
بني ايا جي شدة

ما ينصرون الى ويدخل اللام في حرفه فنه حرك
بني وانه حرف جار به يوصل مضارع بنينه في حركه
الاولى

الواحد والواحدة ونون التثنية والجمع المذكر
حركه فرة وحركه فرة وم بين حرفه يكمنه نون تينه ومع حركه

والواحدة الخاطيه ولا يحدف نون جمعها
وم بين حرفه يكمنه لا معرفه فلهما بين حرفه يكمنه علامه نون جمع نون

المؤنث فانه ضميرها الواو في جمع المذكر
بن حركه نون جمع حركه غير حركه واو جمع حركه بن حركه واو جمع حركه ضميرها حركه

فتثبت على كل حال نقول لم ينصرا لم ينصرا
بن ثابت حركه نون جمع حركه حركه حركه

لم ينصروا الاخر ويدخل الناصب فيبدا
وذا حرفه بر مضارع صيغته بن حركه

من التثنية فنة ويسقط النونان سلوى
بن حركه بن حركه بن حركه بن حركه

نون جمع المؤنث فتقول لمن ينصرون ينصرا

لَنْ يَنْصُرَ إِلَى أَضْوَى الْجَوَانِمِ لَهُمُ الْأَمْسُ
بفتح الجيم وضم الجاد وفتح الهمزة

تَقُولُ فِي أَمْرِ الْغَائِبِ لَيَنْصُرَ لَيَنْصُرَا

لَيَنْصُرَ الْحَيُّ وَكَذَلِكَ لَيَضْرِبُ وَلَيَعْلَمُ وَلَيَدَّ

وغيرهما ومنها (لَا) التَّامَّةُ تَقُولُ
بفتح التاء وضم الهمزة

فِي النِّهْيِ الْغَائِبِ لَا يَنْصُرُ لَا يَنْصُرَانِ

لِإِي وَفِي نَهْيِ الْحَاضِرِ لَا تَنْصُرُ لَا تَنْصُرَانِ
بفتح النون وضم التاء وفتح الهمزة

وَمَكَانُ تَبَاسُطِ الْأَمْثَالِ أَمَّا الْأَمْثَالُ
بفتح التاء وضم الهمزة وفتح الهمزة

فَهُوَ أَمْرُ الْحَاضِرِ فَهُوَ جَارٍ عَلَى لَفْظِ الْمَضَارِعِ كَقَوْلِهِ
بفتح الفاء وضم الحاء وفتح الهمزة

فَإِنْ كَانَ مَا بَعْدَ حَرْفِ الْمَضَارِعِ مُتَّحِيًا
بفتح الميم وضم التاء وفتح الهمزة

فَتُسْفِطُ مِنْهُ حَرْفُ الْمَضَارِعِ وَتَأْتِي بِصَوْتِ الْبَاقِي
بفتح السين وضم الفاء وفتح الهمزة

مَخْرَجًا فَيَقُولُ فِي أَمْرِ الْحَاضِرِ مَخْرَجًا
بفتح الميم وضم التاء وفتح الهمزة

دَخَرَجًا دَخَرَجًا دَخَرَجًا وَكَذَلِكَ فَرَجًا وَنَائِلًا

وَنَكَسَرًا وَتَبَاعَدًا وَكَذَلِكَ مَخْرَجًا وَإِنْ كَانَ مَا بَعْدَ
بفتح النون وضم التاء وفتح الهمزة

حَرْفِ الْمَضَارِعِ سِيًّا كَأَنَّا نَقُولُ مِنْهُ حَرْفًا
بفتح السين وضم الفاء وفتح الهمزة

در این باب

وَنَائِي بِصَوْرَةِ الْبَائِي خَرَجَ مَا مِنْهُ فِي أَوَّلِهِ
در آیه بای در صوره بای

هَمْزُهُ وَصَلٌ مَكْسُورَةٌ إِنْ كَانَ يَكُونُ عَنِ الْمَضَى
همزه وصل مکسوره ازان بکون عن المضی

مِنْهُمْ مَضْمُونًا فَنَصَبُهَا نَقُولُ انْصَرَفَ انْصَرَا
منهم مضموناً فنصبها نقول انصرف انصرا

لَمْ يَكُنْ لَكَ اقْتِرَابٌ وَاعْلَمْ وَانْقَطَعَ وَلِجَمْعٍ وَخَرَجَ
لم يكن لك اقتراب واعلم وانقطع ولجمع وخرج

وَقَوَّاهُمْ أَكْرَمَ بِنَاءٍ عَلَى الْأَصْلِ الرَّفُوضِ
وقوواهم اكرم بناء على الأصل الرفوض

فَإِنْ أَصْلُ تَكْرِيمٍ تَأَكْرِمُ أَعْلَمُ إِذَا جُمِعَ تَأَكْرَمُ
فان اصل تکریم تا کریم اعلم اذا جمع تا کریم

فِي أَوَّلِ مَضَارِعِ تَفَعَّلَ وَتَفَاعَلَ وَتَفَعَّلَ
در اول مضارع تفاعل و تفاعل و تفاعل

فجوز

وَقَوَّاهُمْ أَكْرَمَ بِنَاءٍ

از قوال مفعول تکریم

این است که گفته اند

در این باب

در این باب

یا کعبه بنی هاشم

را در حدیثی که در آن

که این حدیثی که در آن

مفعول تکریم

در این باب

در این باب

فَجُوزَ اثْنَاهُمَا خَوْجَبٌ وَتَقَارَرَا وَتَقَارَرَا
فجوز اثناهما خوجب و تقاررا و تقاررا

وَجُوزَ حَذْفُ أَحَدِهِمَا كَمَا وَدِدَ فِي الشَّرْطِ
و جوز حذف احدیها کما و دد فی الشرط

فَإِنَّكَ لَتُصَدِّقُنِي وَنَارًا تَلْقَى وَتَلْقَى
فانک لتصدقنی و ناراً تلقی و تلقی

وَمَوْكَنَ فَأَنْتَ لَمَّا أَوْضَادُ أَوْطَاءَ
و مویکن فانت لما اوضاد اوطاء

أَوْطَاءَ فَلَيْتَ نَأْوِيَهُ طَاءً فَتَقُولُ فِي أَتَعَلَّ
اوطاء فلایت نأویه طاء فتقول فی اتعل

مَنْ الصَّحَّ احْطَلَحَ وَمَنْ الْقَرَبَ احْطَرَبَ
من الصح احطلح و من القرب احطرب

وَمَنْ الظُّلَمَ احْطَلَمَ وَمَنْ الظُّلَمَ احْطَلَمَ وَكَذَلِكَ
و من الظلم احطلم و من الظلم احطلم و كذلك

در این باب

در این باب

در این باب

جميع متصرفاته نحو افعال بضمها فهو متصرف
جمع شرفات بالفتح

ومعنى كان فاء افتعل الا او ضالا او زاء
في حرفها كانه في حرفها كانه في حرفها كانه في حرفها

قلبت ثاؤه دالا فتقولا في افتعل من الد
فتقوله بفتح ثاؤه بفتح ثاؤه بفتح ثاؤه بفتح ثاؤه

ادماء ومن التكرار اذ ذكر ومن الخراج

وتلوه الفعا غير الاعمى والاحال فونان
بمعنى بفتحها كانه في حرفها كانه في حرفها كانه في حرفها

التكامل خفيفة سالكة فاعلمت مقبولة
او بفتحها كانه في حرفها كانه في حرفها كانه في حرفها
التي بها يختص به وهو فعل الا ثنتين وحرف
بفتحها كانه في حرفها كانه في حرفها كانه في حرفها

فهى مكسورة فيهما ابد نقول اذ تبتك
بفتحها كانه في حرفها كانه في حرفها كانه في حرفها

للثنتين واذهبان للنسوة فبدخ الا
او بفتحها كانه في حرفها كانه في حرفها كانه في حرفها

بعد ثوب جمع الوثر لفصل بين الثوب
بفتحها كانه في حرفها كانه في حرفها كانه في حرفها

ولا بد خلهما الحقيقة لا تين بفتحها كانه في حرفها
او بفتحها كانه في حرفها كانه في حرفها كانه في حرفها

على غير ذلك فان لا لفظ الساكنين انما
او بفتحها كانه في حرفها كانه في حرفها كانه في حرفها

يجوز ان كان الاول حرف مد والثاني
او بفتحها كانه في حرفها كانه في حرفها كانه في حرفها

مد عما فيهم نحو دابة ويحذف من الفعل
او بفتحها كانه في حرفها كانه في حرفها كانه في حرفها

ما جاء في هذا الكتاب من كلامي
في هذا الكتاب من كلامي في هذا الكتاب من كلامي
في هذا الكتاب من كلامي في هذا الكتاب من كلامي
في هذا الكتاب من كلامي في هذا الكتاب من كلامي

الْفَرْقُ الْقَرْنُ الْفَرْقُ وَالْحَقِيقَةُ الْفَرْقُ الْفَرْقُ

الْفَرْقُ وَفَرْقٌ عَلَى مِثْلِ اسْمٍ بِفَتْحٍ وَفَرْقٌ وَفَرْقٌ
وَفَرْقٌ بِمَنْزِلَةِ فَرْقٍ بِفَتْحٍ وَفَرْقٌ بِفَتْحٍ وَفَرْقٌ بِفَتْحٍ

اسْمُ الْفَاعِلِ مِنَ التَّاءِ فِي الْمَجْرُورِ فَالْكَافُ الْكَافُ
الْكَافُ الْكَافُ الْكَافُ الْكَافُ الْكَافُ الْكَافُ

مُحْيٍ عَلَى وَزْنِ فَاعِلٍ نَقُولُ نَامِي نَامِي نَامِي نَامِي
نَامِي نَامِي نَامِي نَامِي نَامِي نَامِي

لَمْ يَمْ وَاقْمَا اسْمُ الْفَعُولِ مِنْهُ عَلَى وَزْنِ مَفْعُولٍ
لَمْ يَمْ لَمْ يَمْ لَمْ يَمْ لَمْ يَمْ لَمْ يَمْ

نَقُولُ مَنْصُورٌ لَمْ يَمْ وَنَقُولُ لَمْ يَمْ لَمْ يَمْ لَمْ يَمْ

لَمْ يَمْ لَمْ يَمْ لَمْ يَمْ لَمْ يَمْ لَمْ يَمْ لَمْ يَمْ

لَمْ يَمْ لَمْ يَمْ لَمْ يَمْ لَمْ يَمْ لَمْ يَمْ لَمْ يَمْ

فُتْنِي وَجَمْعٌ وَتَكْرُرٌ وَتَوْنٌ الْفَرْقُ فِيهَا بَعْدَ

بِحَرْفِ الْجَمْعِ لَا اسْمُ الْمَفْعُولِ وَنَحْوُ ذَلِكَ
بِحَرْفِ الْجَمْعِ لَا اسْمُ الْمَفْعُولِ وَنَحْوُ ذَلِكَ

بِمَعْنَى الْفَاعِلِ كَالرَّحْمِ بِمَعْنَى الرَّاحِمِ وَبِمَعْنَى
بِمَعْنَى الْفَاعِلِ كَالرَّحْمِ بِمَعْنَى الرَّاحِمِ وَبِمَعْنَى

الْفَعُولِ كَالْقَتْلِ بِمَعْنَى الْقَاتِلِ وَأَمَّا مَا زَادَ
الْفَعُولِ كَالْقَتْلِ بِمَعْنَى الْقَاتِلِ وَأَمَّا مَا زَادَ

عَلَى ثَلَاثَةِ أَصْنَافٍ فَالضَّائِبَةُ فِيهَا نَقْصٌ
عَلَى ثَلَاثَةِ أَصْنَافٍ فَالضَّائِبَةُ فِيهَا نَقْصٌ

فِي مَوْضِعِ حَرْفِ الْمَضَارِعِ مِنْهُ الْمَضْمُونَةُ
فِي مَوْضِعِ حَرْفِ الْمَضَارِعِ مِنْهُ الْمَضْمُونَةُ

وَلَكِنَّهَا تَبْدَأُ فِي الْفَاعِلِ وَتَنْقُضُ فِي الْمَفْعُولِ
وَلَكِنَّهَا تَبْدَأُ فِي الْفَاعِلِ وَتَنْقُضُ فِي الْمَفْعُولِ

وَلَكِنَّهَا تَبْدَأُ فِي الْفَاعِلِ وَتَنْقُضُ فِي الْمَفْعُولِ
وَلَكِنَّهَا تَبْدَأُ فِي الْفَاعِلِ وَتَنْقُضُ فِي الْمَفْعُولِ

نحو مكرم ومكرم ومخرج ومخرج

ومستخرج وقد يستوي لفظ الفاعل
وكما انما استمر بنفسه

والفعل في بعض المواضع كجاء ومجاء

ومنفاد ومخائر ومضطر ومعدك

ومنتصب ومنصب فيه ومنجاء ومنجاء

ويختلف في التقدير فصل في اللفظ
تختلف اللفظ في قول القائل بنصفه بنصفه

ويقال له الاسم ويؤمن التلاوي الجرد
في كلفه في اللفظ في اللفظ

كلا

في كلفه في اللفظ في اللفظ

في كلفه في اللفظ في اللفظ

ما كان عنه وكلامه من جنس واحد كد ولعد
في كلفه في اللفظ في اللفظ

فان اصلهما دد ولعد وهو الزبا عا
في كلفه في اللفظ في اللفظ

فانه وكلامه من جنس واحد وكذلك عنه
في كلفه في اللفظ في اللفظ

وكلامه الثاني من جنس واحد ويقال له
في كلفه في اللفظ في اللفظ

الطابق اللفظ نحو ذلذ واما اللفظ اللفظ
في كلفه في اللفظ في اللفظ

كقولهم آتيتكم بجمع املك والحذف كما
في كلفه في اللفظ في اللفظ

في كلفه في اللفظ في اللفظ

مَيْسَتْ وَطَلْتُ بَيْعَ الْفِيَا وَكَسْرُهَا وَبِغَالِهَا

اَي مَيْسَتْ وَطَلْتُ وَاحْسِيَتْ

بِلِقَةِ الْأَدْيَامِ وَهَوَانِ نُسُكٍ حَرْفِ الْأَوَّلِ

وَتَلَمَّحٌ فِي الثَّانِي وَيُسَمَّى الْأَوَّلُ عَمَّا

وَالثَّانِي مَدْعَاً فِيهِ وَفِي ذَلِكَ وَاجِبٌ فِيهِ

مَدَّ يَمُدُّ وَأَعَدَّ يَعِدُّ وَالْفَعْلُ يَفْعَلُ وَأَعْبَدَ

يَعْبُدُ وَأَسْوَدَ يَسْوَدُ وَأَسْوَدَ يَسْوَدُ

وَأَسْوَدَ يَسْوَدُ وَأَسْوَدَ يَسْوَدُ

بَطْمَانٌ وَاسْتَعَدَّ يَسْتَعِدُّ وَنَادَى يَنَادِي وَكَانَ

هَذِهِ الْأَفْعَالُ إِذَا بَنِيَهَا لِلْمَفْعُولِ خَوْمٌ مَدَّ

وَنَظَائِرُهُ وَفِي خَوْمٍ مَدَّ مَصْدَرٌ وَكَانَ

إِذَا فَعَلَ بِالْفِعْلِ الْفِ الضَّمِيرُ وَأَوَّ الضَّمِيرُ

بِأَوْهٍ خَوْمٌ مَدَّ مَدَّ وَفِيهِ وَمَمْنَعٌ فِي خَوْفٍ

مَدَّ مَدَّ وَمَدَّ نَا وَمَدَّ نَا وَمَدَّ نَا

وَمَدَّ نَا وَمَدَّ نَا وَمَدَّ نَا وَمَدَّ نَا

وَمَدَّ نَا وَمَدَّ نَا وَمَدَّ نَا وَمَدَّ نَا

وجاز إذا اضطررنا على الفعل الواحد

في لغة عامية كقولهم فاعلموا بأنهم برزوا معز

فإن كان مكسورا العين كقوله فمفتوح العين

بن كرم بنهم فتد واحد

كقوله نقول لم يقر ولم يقر بفتح الهمزة

ولم يقر ولم يقر بفتح الهمزة

ولم يقر ولم يقر بفتح الهمزة

ولم يقر ولم يقر بفتح الهمزة

حكم بفتح العين وبفتح الهمزة

بن كرم بنهم فتد واحد

العين فتجوز حركات الثلاث مع الهمزة

بن كرم بنهم فتد واحد

وفله نقول لم يقر حركات الهمزة ولم يقر

بن كرم بنهم فتد واحد

بن كرم بنهم فتد واحد

بن كرم بنهم فتد واحد

بفتح الهمزة ويمكن الحكم الأمر نقول فتر وعض

بفتح الهمزة وكسرهما وإثني وعرض بفتح الهمزة

ومك حركات الهمزة وأما بفتح الهمزة

بن كرم بنهم فتد واحد

نقول في اسم الفاعل ما دام أن ما دون

بن كرم بنهم فتد واحد

لن نقول في اسم المفعول ممد وممد

بن كرم بنهم فتد واحد

فصل في المعمل فهو ما كان أحد أصوله

بن كرم بنهم فتد واحد

وهي الواو والياء والالف ويتبع حرف

بن كرم بنهم فتد واحد

بن كرم بنهم فتد واحد

والذين ولا فتح تلف متقلبة عن واوياً

والذين لا يفتحون حرفاً من غير متقلبة

والفواعل سبعة الأول المعقل الفاء ويقال
فما مضى من غير يفتح اول الهمزة

له المثال لما ثلثة الصحيح في احتمال حركات الثلاث
متقلبة في الهمزة

أما الواو فتخرج من الفعل المضارع الذي يكون
لا يفتح واوياً من غير حرف ر قد مضى كذا يفتح بهم

على تفعل بكسر العين ومن مصدرة لأن يكون
لا يفتح حرف ر قد مضى كذا يفتح بهم

على فاعل بكسر العين وسلام في ساو يضار وفيه
والم مراد واو وواو ساو يضار في المضارع

نقول وعند يعيد عا في وعاد فهو واحد

واو لا يفتح حرفاً من غير متقلبة

وذلك موعود وعيد ولا تعد ولكن لا مؤن
في الهمزة من غير حرف واو

يحق فاذا انزلت كسرة ما بعد ما اعيدت
في الهمزة من غير حرف واو

الواو المحذوف من عولم يوعد وثبت في يفعل
في الهمزة من غير حرف واو

بالفتح كوجل يوجل ايجل فليث الواو باء
في الهمزة من غير حرف واو

والكسار ما قبلها فان التميم ما قبلها
في الهمزة من غير حرف واو

اعيد الواو المحذوف من نقول يا زيدا ايجل
في الهمزة من غير حرف واو

تلقط بالواو وثابت بالياء وثبت في يفعل
في الهمزة من غير حرف واو

منه من وجه واحد
بجانبه من وجه واحد
بجانبه من وجه واحد

الثاني الغل العين ويقال له الاجو والثالث
ثم هاء منتهى العين

لكون ما ضربه على ثلاثة احرف اذا اجريت
بمنه بول من منتهى العين بوجه حرف

عن نفساء فاما الثلاث المجرى فقل عينه
ان من بول من منتهى العين بوجه حرف

في المائى القاسواء كان واوا وباء لهما
والمقتاح ما بينهما مخصوصا وياغ فان
و من منتهى بول من منتهى العين بوجه حرف

اصلاهما صوت وبيع قلبه والاول والبا
اصلاهما صوت

الفافان اضلا به ضمير النكاح والمخالف او جمع
بجانبه من منتهى العين بوجه حرف

فقل فقل من الواوى الى فقل ومن الباء الى الفقل
فقل فقل من الواوى الى فقل ومن الباء الى الفقل

دلا لن عليهما ولم يغير فقل ولا فقل اذا كانا
بمنه بول من منتهى العين بوجه حرف

اصليهما مثل طاي وحاب اصلهما طوي وحب
اصليهما

ونقلت الضمة والكسرة الى الفاء وحذف العين
ونقلت الضمة والكسرة الى الفاء وحذف العين

لا لبقاء الساكنين فنقول صان مانا مانا الخ
بمنه بول من منتهى العين بوجه حرف

ونقول ياغ باغا باغا الخ واذا ابتداء الفعل
بمنه بول من منتهى العين بوجه حرف

كسرت الفاء الى جميع فنقول صين صيننا الخ
بمنه بول من منتهى العين بوجه حرف

بمنه بول من منتهى العين بوجه حرف

واعتلله بالنقل والقلب وينبع واعتلله بالنقل وتعلقا
بمعنى الاعتلالين مقتضى ونسب
بمعنى الاعتلالين مقتضى ونسب
بمعنى الاعتلالين مقتضى ونسب

في الفراع بصو وينبع واعتللهما بالنقل
بمعنى الاعتلالين مقتضى ونسب
وحياف وبها وباعتللهما بالنقل والقلب

وبدخل الجازم فنسقط العجز اذا سكن باعنا
بمعنى الاعتلالين مقتضى ونسب
بمعنى الاعتلالين مقتضى ونسب

وتثبت اذا حلت ما بعد بقولنا لم يصح لم يصح
بمعنى الاعتلالين مقتضى ونسب
بمعنى الاعتلالين مقتضى ونسب

ويمكن ان يابس لم ينبع لم ينبع لم ينبع
بمعنى الاعتلالين مقتضى ونسب
بمعنى الاعتلالين مقتضى ونسب

بما فاعلم بخافوا الخ ومن عليه الامر نحو من مونا
بمعنى الاعتلالين مقتضى ونسب
بمعنى الاعتلالين مقتضى ونسب

مونا

مونا مونا مونا وبالنكيد مونا مونا

مونا مونا مونا مونا مونا وينبع ببعابيعوا

بمعنى ببعابيعين وخفت خانا خانا خانا

خفن وبالنكيد ببعين وخافت ومنه الكثرة
بمعنى الاعتلالين مقتضى ونسب
بمعنى الاعتلالين مقتضى ونسب

لا بعلم منه الا اربعين اربعة وهي اجاب حبيب

لجابه واسقام بيقم اسقامين واقاسمك

انفباء واختار مختار اخبارا واذا انبها
بمعنى الاعتلالين مقتضى ونسب
بمعنى الاعتلالين مقتضى ونسب

قلت اجب جاب واستقيم نظام وانقيت

بنقاد واحسب جناد ولا مرمها اجب اجيبا

واستقيم استقيها وانقد انقادوا واختراخالا

وتبع محووا وفوا ونقوا ونقاوا ونزوا

وتزيت وسائر ونياير وايود يوزوا

وايقت واييقت وكذا سائر مضارعها

من التلاوي الجرد بعزل بالفتح كصائر وبائع

وهذه التلاوي

ومن التلاوي فيه بعزل بما اعلى المضارع مخبرا

ومستقيم ومنقاد ومختار واسم المفعول

من التلاوي الجرد بعزل بالنقل والحن

كصوت ومنيع والحنوف واووف

عند سبوي وعين الفعل عند الجرس

الاخفش وبنوهم يثبون الواو والباء يثقف

سبوع ومن التلاوي فيه بعزل بالنقل والقد

بمعنى كذا وفعل زائد

بمعنى كذا وفعل زائد

بمعنى كذا وفعل زائد

بمعنى كذا وفعل زائد

بمعنى كذا وفعل زائد

وامتنفی

وَمِمَّا رَمَوْا إِلَى وَرْغِي مَضِيًّا وَنُؤَالِي وَكَذَلِكَ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَالْبَعْضُ وَالشَّرْهُ وَالسِّنْفُ وَكَذَا
أَذَلَمَ لِمَا عَدَلَ الْفَعْلُ الْمَضارعُ كَقَوْلِهِ
تُعْطَى وَتُعْزَى وَبُرَى وَأَمَّا الْبَاقِي فَهُوَ
الَّذِي فِيهِ فِي مَثَلِ فَعَلُوا مَطْلَعًا وَفِي مَثَلِ
فَعَلْتُ وَفَعَلْنَا إِذَا تَقَعْنَا مَا بَيْنَهُمَا وَثَبَّتْنَا
فَقَوْلُهُ غَرَفَا غَرَفًا غَرَفَتْ غَرَفًا غَرَفَتْ غَرَفًا
وَمِنْ بَابِ مَوَالٍ وَرَغِبَ مَائِبًا مَوَالٍ وَكَذَا

والمعروف بالعلماء

من فخر جماعت النكوي والوليد الخاطبة

مجلس اول در روز دوشنبه

وَيَسْتَوِي فِيهِ لَفْظُ جَاءَ عَنِ الذَّكُورِ وَلِأَنَّا
بِهِ مُتَّكِلٌ وَرُفْدٌ مُضَاهٍ

فَوْنُزِ جَمْعُ الْمَذَكَّرِ يَفْعُونَ وَيَفْعُونَ وَيَفْعُونَ

جمع المؤنث ^{فعل} يفعلن ^{فعل} وتفعلن ^{فعل} وتفعلن ^{فعل}

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فَفْعَلْ مَا فَعَلْتُمْ بَرِيضُوا وَهَكَذَا أَحْكُمُ كُلَّ مَالِكٍ

بسم الله الرحمن الرحيم

ویندی

تاریخ حیات و وفات

وَبَعَثْنَا فِي ثَمُودَ إِذْ كَانُوا فِي وَاْدٍ مُتَفَرِّقٍ

وكان ائمتنا كل ما كان في الامه مقبولا

خوبی بطنی و بطنانی و بطناسی و بطنی

الواحد المؤنث كلفظ الجمع المؤنث في باب
معرفة رتبة

يُنَجِّي وَيُنْعِشُ وَالْقُدْرَةُ مُخْتَلِفَةٌ فِيهَا

الواحدة المقتضية فاعين وتقعين وتقعين وتقعين

مجلس

12

میں نے اپنے والدین سے کہا کہ

الْبُخْرِيُّ بُوْصِيَانُ

مع الوثائق في باب
لما انظر
كل ما يقف
في مختلف فونين

الواحد المؤثر فعلي

أَفَرَأَيْتُمْ إِنْ أَرَبْنَا إِلَهُهُوَ الْأَرْضَ أَرَبْنَا إِرْتَفَاقًا

فاذا دخلت عليه فوض التأكيد اعين الام
بدر ابراهيم

اسم القاعل منها غانين غاربان غانر من الخ

إِيمٌ وَمُنَافِضٌ وَأَصْلُ غَائِنٍ غَائِفٌ قُلْتُ الْوَلَوُ

نظرهما وانساها فبقدها كما قلبت في غرب

ثم قالوا

ثم قالوا يا زينة كلف المؤمنون جمع الذنوب والنساء

لَا يَرْبِي وَيُقَوِّلُ فِي الْمَعْمُورِ وَالْوَاوِي

مفتوح و من الباني مريم
بنيك و من قول الرائي

يا نكسر فيها لان الواو والباء اذا اجتمعا
 وكروا لهم مرة ثانياً ببيتهم بكة واو واء في بكة جمع ثوبه

فی کلمتی واحد و الاولی منها سالکین
در کلمه واحد و الاولی منها سالکین

قُلْتُ لَوِ اَوْلَادٌ وَاَدْعَمْتُ الْبَاقِيَ الْبَارِعُ

في قوله العاقر عنه ومن المات

در فضول از زاد در

وَفِي فَعِيلٍ مِنَ الْوَاوِ صَبِيٍّ وَمِنَ الْبَاءِ شَيْءٌ
والمعنى من الالف والواو

وَالْمَرْهَبُ فِي ثَقَلِ وَأَوْجَ بَاءٌ كَلَّ وَأَوْجَعُ
والمعنى من الالف والواو

وَأَعْنَى فَعِيلًا وَلَمْ يَكُنْ مَا فِيهَا هَاءٌ
والمعنى من الالف والواو

فَلَسْتُ بَاءً فَتَقَوُّوا أَعْطَى يُعْطِي وَأَعْنَى
والمعنى من الالف والواو

بَعْنَى وَأَسْتَشِي تَسْتَشِي وَتَقَوُّوا مَعَ
والمعنى من الالف والواو

أَعْطَيْتُ وَأَعْنَى وَأَسْتَشِي وَتَقَوُّوا
والمعنى من الالف والواو

وَرَأَيْتُ الرَّابِعَ الْعَيْنُ وَاللَّامُ وَيُفَالَهُ
والمعنى من الالف والواو

والمعنى من الالف والواو

الْأَفْصَحُ الْمَقْرُونُ فَيَقُولُ شَوْنِي شَوْنِي
والمعنى من الالف والواو

مِثْلَ نَحْنُ تَرْجِي مَرْفَأَ وَقَوِي يَقْوِي تَوْءُ
والمعنى من الالف والواو

وَمَرْوِي يَرْوِي مِثْلَ مَرْفَأَ مَرْفَأُ
والمعنى من الالف والواو

فَهَوَّيَانُ وَأَمْرٌ رَأْفَتُ عَطَشَانُ عَطَشِي
والمعنى من الالف والواو

وَأَرْوِي كَأَعْطَى وَحَيٌّ كَرَفِي وَجَوْنُ
والمعنى من الالف والواو

والمعنى من الالف والواو

حَيٌّ حَيوةٌ فَهَوَّيَانُ وَحَيًّا وَحَيًّا
والمعنى من الالف والواو

والمعنى من الالف والواو

فهما حبان حبوا وحبوا فهم احبا

وحبوا فيه حبوا كرسوا واحي كرسوا

واحي يحي وحاي حاي حاي حاي

بشي اسجاء ومنهم من يقول اسجاء

بشي اسجاء وذلك لكثرة الاعمال كما

قالوا لا ادري في لا ادري في الامر العجل

الفاء واللام وبها الي الفيف للفرون نقول

فما كرس في بي ببيان بقون ولا

منه في نصي على حروفه الها

في الوقف مخوفه ونقول في التاكيد

فبلا فن اتج ونقول وحي بوجي كرس

بوضي والامر في كرس السادس العجل

الفاء والعز واللام كبين في اسم

وبلا ولا يني منه فعل الساب العجل

Handwritten marginal notes in Arabic script at the top of the left page.

Handwritten marginal notes in Arabic script on the left side of the left page.

Handwritten marginal notes in Arabic script at the bottom of the left page.

وكانت عليه الصلاة والسلام
 في ذلك اليوم في مكة
 في يوم الاثنين من شهر ربيع الثاني

الفاء والعز واللام وذلك واو وباء لا

الحزن فصلا في ملك المهور حكم المهور

في نصارى فعل حكم الصحيح

صحح لكنفا قد تخفف اذا وقعت في غير

لا نأخر في يد من افعل الملق فتقول

امل بامل كنصر بصر او مل كنصر بقلب الصفة

واو لا من الضمة انما النفا في كلمة واحد

بداو بنة المله امره انما بنة المله

وكانت عليه الصلاة والسلام
 في ذلك اليوم في مكة
 في يوم الاثنين من شهر ربيع الثاني

ثانيهما ساكنة وحب قلبها جنس حركتها

كامن واو من وايمانا فان كان الاول

معه وصل يعود الثاني عند الوصل اذا افق

ما قبلها نحو لا اله الا الله وحده المله

في حد وكل ومتر على غير مبال كثر

الا يستعمل وقد يحى امر على لامل

وعود الثاني عند الوصل كقوله نعم وامر الله

وعودهم بقر موبنة در رز وهد

وكانت عليه الصلاة والسلام
 في ذلك اليوم في مكة
 في يوم الاثنين من شهر ربيع الثاني

بازید که در این دنیا بماند و در آنجا نماند
 و در آنجا نماند و در آنجا نماند
 و در آنجا نماند و در آنجا نماند

بالصلوة وانذر يا زيدا ومنا بهذا كثر بضر
 اين كافر و ادب ياد بگرم بگرم اود ب
 و سئل اين كنع بكنع و الامرا اين ك
 كافر و بكون سال بالاسل و اب بوب
 اب و ساء بيو سوا كمان بعو من
 و جاء يحيى كمال بكيال كل فهو ساء و جا
 و اب و اسابا سوكا عاب عوا و اني ب
 كذا

كفر بفر و الامرا بكارم و منهم مبول
 في ثيبيها الى جنة و بدمه الها في الويف
 فتقول نه و و اي ياي كوني بغي و اي
 يا و اي ابا كسوي بتيو ثبا ابو كاشو و ناو
 بناي كرم بترم انا كازع و كذا فلي
 مراي بدي لك العبد فدا لجمعت على
 من هذا الجهر من مضاعف فقالوا بدي

بازید که در این دنیا بماند و در آنجا نماند
 و در آنجا نماند و در آنجا نماند
 و در آنجا نماند و در آنجا نماند

رَبَّانِ يَرْوَنَ وَانْفِقُونَ فِي خُطَابِ الْوُثَنِ
وَسَقَطَتْ رَدَّهَا مِنْ أَيْدِيهِمْ تَرْتِ
 لَفْظُ الْوَاحِدَةِ وَالْجَمْعِ كَلَنَ وَزَيْنَ الْوَاحِدَةِ تَقْصِبُ
مَعْرُوفَةُ الْفَاعِلِ
 وَالْجَمْعِ تَفْعَلْنَ نَافِذًا أَمْرًا مِنْهُ فَعَلَتْ عَلَى
يُورِدُهَا بِكَيْفٍ مَا يَكُونُ كَوْنًا مَرَّةً وَاحِدَةً رَارًا
 الْأَمَلُ أَيْ كَانَتْ وَعَلَى الْخَضِرِ وَبِلَزْمِهِ
 فِي الْوُثَنِ مَحْوَرَةٌ رَافِدًا وَبِالْثَّابِتِ مَبْنًى
 رَبَّانِ رَوْنِ رَبِّ رَبَّانِ رَبَّانٍ فَهُوَ رَاءِ
 رَافُونَ كَرَامٍ وَذَلِكَ مَرَّةً كَرَمٍ وَمِنَا أَفْعَلُ
وَنَبَا وَبِأَنَّهُ
 خَالِفُ

بِالْأَلْفِ الْوَاحِدَةِ وَالْجَمْعِ كَلَنَ وَزَيْنَ الْوَاحِدَةِ تَقْصِبُ
 خَالِفَ لَخَوَانَهُ أَيْ فَنَقَطَ أَيْ يَرْوَنَ إِنْ أَرَادَ
مَرَّةً وَاحِدَةً
 وَإِرَاءً وَإِرَابَةً فَهُوَ مَرَّانٍ مَرَّانٍ مَرَّانٍ فَهُوَ مَرَّانٍ
الْمَرَّةُ مَرَّةً وَاحِدَةً
 مَرَّانٍ مَرَّانٍ وَذَلِكَ مَرَّةً مَرَّانٍ مَرَّانٍ
 مَرَّةً مَرَّانٍ مَرَّانٍ مَرَّانٍ وَبِلَزْمِهِ أَرَابًا أَرَابًا
 وَبِالْثَّابِتِ أَرَبٍ أَرَابٍ أَرَبٍ أَرَبٍ أَرَبٍ أَرَبٍ
 لَا مَرَّةً وَلَا مَرَّةً وَلَا مَرَّةً وَلَا مَرَّةً وَلَا مَرَّةً وَلَا مَرَّةً
 وَفَعَلْنَ أَفْعَلْنَ مِنَ الْمَعْنَى الْفَاعِلِ الْفَاعِلِ
مَرَّةً

وَابْنُ كَافِقِضِي فَصَلْ فِي بِنَاءِ اَسْمَى الرَّحْمٰنِ

والكان من يفعل بكسر الهمزة على مقفول

بكر العبد المذنب والمذنب ومن يفعل

وَيَقُولُ يَفْعَلُ الْعَيْنُ وَصَمَّهَا عَلَى مَقْعَدِهَا فَقَالَ
خَفْتُ أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ بَيْنَ يَدَيْهَا وَخَفْتُ أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ بَيْنَ يَدَيْهَا
كَالْمَنْصُوبِ وَالْمَقْعَدِ وَالْمَشْرِيبِ وَالْقَامِ وَشَدَّ

السجود والمشرق والمطلع والمغرب والمغرب والمغرب

والسيف والنيك وعلى الفخ في بعضها

2

از فضیلت کرمی است و از
و کمال است و از فضیلت
و از فضیلت کرمی است و از
و کمال است و از فضیلت

الفتح في كلها هذا اذ الحان الفم لا يصح الفاء واللام

واما غيرهم فمن العمل القابل عن عبثه مكسورا

ابدأ كما موضع والوعيد من العمل الآدمي مفق

عنه ابدأ كما في الخ والرمح وقد دخل

على بعضها ^{أما} الثالث كالمظنة والمفيدة

والشرفة وشدة الفبرجة والشرفة بالضم ومما

على التثنية كما في المفعول كالمدخل والثقل

22

واذا كان الشئ بالمكان قبل فيه فمعاني الشئ
 الحرف قبل الالف مسبقا وماسقا ومقدما
 ومبني ومفتا وماسقا وماسقا وماسقا
 على ما به الفاعل المفعول والاول والآخر
 على مثال مفعول ومفعول ومفعول
 ومفتا ومفتا ومفتا ومفتا ومفتا
 على ما به الفاعل اراد المكان وسبق من ههنا
 ومفتا ومفتا ومفتا ومفتا ومفتا

ومفتا ومفتا ومفتا ومفتا ومفتا
 الهم والعبر ومباة ومن ومفتا على القياس
 ثبته الممنوع من المصداق على فعله بالفتح
 نحو مرفق مرفق ومفتا ومفتا ومفتا
 الشئ بنه الشئ كالمفتا ولا يفتا
 ولا يفتا كالمفتا الثاني منها ان الوصف
 بالواحدة كقولك حمزة حمزة واحد وخمسة

دَحْرَجَةٌ وَلَصِقَ وَالْفِعْلَةُ بِالْكَسْرِ لَفْعٌ مِنَ الْفَعْلِ

نَقُولُ نَزَلَتْ حَسَنَ الطَّعْمَةِ وَالْجَالِسَةُ عِنْدَ النَّبِيِّ

يَعْنِي اللَّهُ الْمَلَكَ الْوَلِيَّ فِي بَيْتِ النَّبِيِّ

وَيُقْعَدُ الْحَرَامُ عَلَى بَيْتِ النَّبِيِّ لِلنَّبِيِّ

الْعَبْدَانِ الرَّحِيمَانِ لَا يَجُوزُ لِمَا عَنِ الْمَلِكِ

أَفَاسَيْدُ مُحَمَّدٍ بِأَفْرَاقِ اللَّهِ

وَنَبِيٍّ نَفَقَتُهُ فِي كَيْفِ الْمَسْجِدِ

خَبَرٌ دَلِيلٌ ١٣ ١٣

لَمْ يَلْقَ عِنْدَ الْمَجْدِ وَتَمَامَاتُ رُفَعُ عَيْنٍ دُرَّةٍ

لا يسهل عليه ان يكون له من الدنيا ما يشاء
ولا يسهل عليه ان يكون له من الآخرة ما يشاء
ولا يسهل عليه ان يكون له من الدنيا والآخرة ما يشاء
ولا يسهل عليه ان يكون له من الدنيا والآخرة ما يشاء

فلا يصل العوامل مائة وهي لفظية ومعنوية

فاللفظية سماعية وقياسية أما السماعية

فهي التي تسمع بها من غير ان يكون لها معنى

والقياسية هي التي تقيس بها من غير ان يكون لها معنى

والسماعية هي التي تسمع بها من غير ان يكون لها معنى

والقياسية هي التي تقيس بها من غير ان يكون لها معنى

لا يسهل عليه ان يكون له من الدنيا ما يشاء
ولا يسهل عليه ان يكون له من الآخرة ما يشاء
ولا يسهل عليه ان يكون له من الدنيا والآخرة ما يشاء
ولا يسهل عليه ان يكون له من الدنيا والآخرة ما يشاء

فلا يصل العوامل مائة وهي لفظية ومعنوية

فاللفظية سماعية وقياسية أما السماعية

فهي التي تسمع بها من غير ان يكون لها معنى

والقياسية هي التي تقيس بها من غير ان يكون لها معنى

والسماعية هي التي تسمع بها من غير ان يكون لها معنى

والقياسية هي التي تقيس بها من غير ان يكون لها معنى

لا يسهل عليه ان يكون له من الدنيا ما يشاء
ولا يسهل عليه ان يكون له من الآخرة ما يشاء
ولا يسهل عليه ان يكون له من الدنيا والآخرة ما يشاء
ولا يسهل عليه ان يكون له من الدنيا والآخرة ما يشاء

فلا يصل العوامل مائة وهي لفظية ومعنوية

فاللفظية سماعية وقياسية أما السماعية

فهي التي تسمع بها من غير ان يكون لها معنى

والقياسية هي التي تقيس بها من غير ان يكون لها معنى

والسماعية هي التي تسمع بها من غير ان يكون لها معنى

والقياسية هي التي تقيس بها من غير ان يكون لها معنى

محمد اقبال ناقصہ رفیع السیم ولفظ خبر

فاحد وثيغون ومنها الاما وهي اربعة
 ويسمى زكوان نوروك عا انسا لآه والاهل

أنواع الأفعال الناقصة ترفع الاسم وتصبغ
الاول ازال النوع الثاني كذا يصفه في قوله تعالى

[illegible]

259

٩٥

[illegible]

وهي ثلثة عشر كان وصار واصبح

وَاضْحَىٰ وَقَدْ وُتِّبَتْ وَمَا زَالَ وَمَا بُو

وضع مال و ما به و ما الفلك
از برای خبر از ثبوت خبر از برای خبر
مال و ما به و ما الفلك
مال و ما به و ما الفلك
مال و ما به و ما الفلك

وضع ما دام از بار زنیست امری طبعیست بخت جز از بار رسم شد چنانچه در بار زنیست
 جان بختی و دایک زنیست نه چنانکه در بار رسم و در بار زنیست از بار
 تا فیه زنیست از بار جز ما بعد حقه تا در هر روز در هر روز در هر روز در هر روز
 چنانکه در بار زنیست از بار دایک زنیست نه چنانکه در بار رسم و در بار زنیست از بار
 ایند اسمی از بار زنیست از بار دایک زنیست نه چنانکه در بار رسم و در بار زنیست از بار

وَمَا فَعَلْ وَمَا تَفَعَلْ وَمَا دَامَ لَمْ يَسْ

وَأَفْعَالُ الْمُقَارِنَةِ بِشَرْعِ الْأَسْمِ وَخَبَرُهَا

چنانکه در بار زنیست از بار دایک زنیست نه چنانکه در بار رسم و در بار زنیست از بار

اگر کسی فعلی را بخواند از بار زنیست از بار دایک زنیست نه چنانکه در بار رسم و در بار زنیست از بار

عمر افعال مقاربه رنج است و لقب خبر افعال فیه

الضم
الفعول

وضع است از بار زنیست و خبری ما بعد حقه تا در هر روز در هر روز در هر روز در هر روز
 به اینست که زنیست از بار زنیست از بار دایک زنیست نه چنانکه در بار رسم و در بار زنیست از بار
 این جمله خبری است از بار زنیست از بار دایک زنیست نه چنانکه در بار رسم و در بار زنیست از بار
 خبری است از بار زنیست از بار دایک زنیست نه چنانکه در بار رسم و در بار زنیست از بار
 و این از بار زنیست از بار دایک زنیست نه چنانکه در بار رسم و در بار زنیست از بار
 حکم زنیست از بار زنیست از بار دایک زنیست نه چنانکه در بار رسم و در بار زنیست از بار

الْفِعْلُ الْمُضَارِعُ وَحِيَّ أَرْبَعَةُ عَشْرَةَ

كاد وكرب واوشك وافعال الله

خبر از بار زنیست از بار دایک زنیست نه چنانکه در بار رسم و در بار زنیست از بار
 و این از بار زنیست از بار دایک زنیست نه چنانکه در بار رسم و در بار زنیست از بار
 و این از بار زنیست از بار دایک زنیست نه چنانکه در بار رسم و در بار زنیست از بار

عمر افعل ثوب نفس مبتدا و خبرت بنا بر مفعول

نفس مبتدا و خبرت بنا بر مفعول
عمر افعل ثوب نفس مبتدا و خبرت بنا بر مفعول
عمر افعل ثوب نفس مبتدا و خبرت بنا بر مفعول

و افعال الفلوب تشبهاً للشدائف
و افعال الفلوب تشبهاً للشدائف
و افعال الفلوب تشبهاً للشدائف

و افعال الفلوب تشبهاً للشدائف

و افعال الفلوب تشبهاً للشدائف

و افعال الفلوب تشبهاً للشدائف

و افعال الفلوب تشبهاً للشدائف

و افعال الفلوب تشبهاً للشدائف

نفس مبتدا و خبرت بنا بر مفعول
عمر افعل ثوب نفس مبتدا و خبرت بنا بر مفعول
عمر افعل ثوب نفس مبتدا و خبرت بنا بر مفعول

و علم و زعم و وحد و رأى انه ان
و علم و زعم و وحد و رأى انه ان
و علم و زعم و وحد و رأى انه ان

بمعنى علم و بمعناها الثعلبية
بمعنى علم و بمعناها الثعلبية
بمعنى علم و بمعناها الثعلبية

و افعال الفلوب تشبهاً للشدائف
و افعال الفلوب تشبهاً للشدائف
و افعال الفلوب تشبهاً للشدائف

اولاً ان در نسخ سها کشته شده باشد یعنی فخر کشته

[illegible]

وہمیں

مفتوحه

مفتوحه

مجلس

[illegible]

اولاً برین تقدیم عرض نمودم را کرده است

عبدیذا ای الزم فی علم زخم و زید عبدی
بنی الزم علم الزم الزم الزم

بجہ از مرقعہ از مرقعہ

عمر ضحیٰ را که ره آه

مذہب

این صهیون است بعد از این که بنی مائو سر از این زمین را همید
 ام سب از راه او را در این است عمل است از راه او

هم است در راه و در مرغاب است علم است و راه است اه

وعلبك وها وحبل ومنها الا
زود رعد رعد رعد

وهي نوعان اسماء شص اسماء

وان السلامه فهم منته اول اران السلامه ان کے نصیب سے

اسم غفره ۱۱

卷之四

Handwritten text in Persian script, likely a continuation of the manuscript's content.

عَلَى التَّمْيِزِ وَهِيَ أَرْبَعَةٌ عَشْرٌ إِذَا

فما رقت مني
مع أحد الغلة والعبد

وَلَيْسَ
بِشَيْءٍ

سکونت نامہ شریعت

هذا عدد من كتب

تمیز اندر علم در سه مرتبه دان

زده تا صد که فردت در بهر
رضه برتر هم فردت در بهر

مجلس

از جمله کتب تصنیف شده در این کتابخانه است که در این کتابخانه
 بر اسم سید بن طاووس و سید بن طاووس و سید بن طاووس
 خطه امیر کبیر و سید بن طاووس و سید بن طاووس
 در این کتابخانه است که در این کتابخانه
 در این کتابخانه است که در این کتابخانه

و کما الاستیقام و تصب الخیرة اذا
 فصل بینها و بین ممیزها و کما یجمع
 فصل بینها و بین ممیزها و کما یجمع

در این کتابخانه است که در این کتابخانه
 در این کتابخانه است که در این کتابخانه
 در این کتابخانه است که در این کتابخانه
 در این کتابخانه است که در این کتابخانه
 در این کتابخانه است که در این کتابخانه
 در این کتابخانه است که در این کتابخانه

که در این

در این کتابخانه است که در این کتابخانه

در این کتابخانه است که در این کتابخانه
 در این کتابخانه است که در این کتابخانه
 در این کتابخانه است که در این کتابخانه
 در این کتابخانه است که در این کتابخانه
 در این کتابخانه است که در این کتابخانه
 در این کتابخانه است که در این کتابخانه

و کما الخیرة و کذا اذا کنی به عن عبد

و اسماء و مخبر المصادم علی معنی
 در این کتابخانه است که در این کتابخانه

در این کتابخانه است که در این کتابخانه

[illegible]

وَأَنْصَانَا لَا لِنَفْسِ الْجَنِّ فَهِيَ نَفْسُهُ إِيَّانَا
وَعَامِلَةٌ عَلَيْهَا إِلَّا النُّكْرَةُ الْمَعْرُودَةُ فَاقْبَلَا
وَهِيَ سَعِيرُ الْوَادِ مَبْعُثٌ مَعَ وَلَا تَنْصِبُ
وَالْحَرْفُ الْوَادِ مَبْعُثٌ مَعَ وَلَا تَنْصِبُ

وَأَنْصَانَا لَا لِنَفْسِ الْجَنِّ فَهِيَ نَفْسُهُ إِيَّانَا
وَعَامِلَةٌ عَلَيْهَا إِلَّا النُّكْرَةُ الْمَعْرُودَةُ فَاقْبَلَا
وَهِيَ سَعِيرُ الْوَادِ مَبْعُثٌ مَعَ وَلَا تَنْصِبُ
وَالْحَرْفُ الْوَادِ مَبْعُثٌ مَعَ وَلَا تَنْصِبُ

[illegible]

۶۱۵
مکتبہ دارالسنن شریف آباد علی بن ابی طالب دکن عر اسیر راجہ جے
حرف از استاد فقیر محمد نور الدین در تالیف تصنیف نامہ فی الجہات
را بہ ہر صفائے بحر و بیابان اہل جاہ و کبر و در تالیف تصنیف نامہ فی الجہات
با مصنف الیہ السلام
تذکرہ دانشمند فاضل علمای جامعہ
بنی نعلین کثرہ در کوہ با حرف نہر عالمی
جیلد نیز ۴

وَأَيُّهَا أَيُّهَا الْحَمْدُ فَهَذَا
وَأَيُّهَا أَيُّهَا الْحَمْدُ فَهَذَا
وَأَيُّهَا أَيُّهَا الْحَمْدُ فَهَذَا

من از درختی که سرش به کوه الکوفه
 به چرخانج پیچیده است
 اعزاز بر آید که نزد ائمه الهیه
 به تائید بر آید که نزد ائمه الهیه
 عن ائمه الهیه که نزد ائمه الهیه
 به تائید بر آید که نزد ائمه الهیه

والله

بازار اوراق و اسناد
در این بازار
و در این بازار
و در این بازار

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

وہیں

وَيَنْصِبُ الْمُسْلِمُ إِذَا كَانَ مُعْتَدِيًا
مِنْ وَاحِدٍ إِلَى ثَلَاثَةٍ وَيَنْصِبُ زِيَادَةً
وَيَنْصِبُ مِمَّنْ نَزَلَ مِنْهُ

شال الله فرستد نصیب داده باشد معقول و جد و کوفت این مرد
شال الله نصیب داده باشد معقول و متفکر است این فاضل
شال الله نصیب داده باشد معقول و متفکر است این فاضل
زندگ کرده فاضل
۵۴

وفد عيال الظرف وما جرى مجراه على شرطتهم ^{الفاعل}
ومنها اسم المفعول يعمل عمل فاعله ^{الفاعل} فاعله ^{الفاعل}

اسم الفاعل والصفة المشبهة ^{الفاعل} كاسم الفاعل ^{الفاعل}
وعلا والمصدر يعمل عمل فاعله ^{الفاعل} الا اذا كان ^{مطلقا}

والاسم الثام واما ما جلد الاشياء الاربع
الثوب ونوز النشبة والجمع والاضافة

ينصب

ينصب ما بعد على التميز والاسم المضاف
يجز الفضايلة واما المعنوية فاثان



وَالْفَصْلُ الْأَوَّلُ فِي الْعَوَالِمِ الْأَمَّا أَنْ تَقْدُرُ
عَلَى سَبِيلِ الْإِنْبَاءِ بِحَبِثِ بَلِيَّةِ الْعَمَلِ